

## رنالیسم درونی: جایگزین پاتنم برای رنالیسم متافیزیکی

جواد اکبری تختمشلو\* - مهدی گلشنی\*\*

### چکیده

هیلاری پاتنم که زمانی خود از نمایندگان و مدافعان برجسته رنالیسم علمی و متافیزیکی به شمار می رفت، در اواسط دهه ۱۹۷۰م. به یکی از مخالفان سرسخت رنالیسم متافیزیکی مبدل شد. او تعدادی استدلال را علیه ابعاد صدقی و هستی شناختی رنالیسم متافیزیکی طرح کرد و پس از کنار گذاشتن کامل آن، یک نظام فکری جدید موسوم به "رنالیسم درونی" را به عنوان جایگزین پیشنهاد کرد. ایراد اصلی پاتنم بر بعد صدقی رنالیسم متافیزیکی این بود که به موجب این فلسفه، همواره یک شکاف پر ناشدنی میان صدق یک گزاره و توجیهاات معرفتی ما برای آن گزاره در میان خواهد بود. از نظر هستی شناختی نیز نقد اصلی وی بر رنالیسم متافیزیکی این است که جهان در نگاه این موضع فلسفی از اشیاء "از قبل آماده" تشکیل یافته است. پاتنم از این رو مخالف هر دوی اینهاست که طبق نظر او از طرفی صدق را نمی توان چیزی جز توجیه ایده آل در نظر گرفت و از طرف دیگر چنین نیست که جهان از اشیاء از قبل آماده تشکیل یافته باشد؛ بلکه این ما هستیم که آن را با نظام های مفهومی گوناگونی که اتخاذ می کنیم، به انحاء خاص به اشیاء مختلف تقسیم می کنیم. در واقع از نظر پاتنم فرض هر گونه "منظر بیرونی"، خواه در مورد صدق و خواه در مورد هستی شناسی، بی معنی است. این مقاله پس از معرفی و نقد و بررسی استدلال های پاتنم در رد رنالیسم متافیزیکی، به تبیین، بحث و بررسی اجزاء و عناصر اصلی و سازنده رنالیسم درونی می پردازد. نتیجه بررسی های صورت گرفته نشان می دهد که گذشته از اینکه ایرادات پاتنم علیه رنالیسم متافیزیکی از اعتبار و قوت لازم برخوردار نیست، جایگزین پیشنهادی وی (رنالیسم درونی) نیز، علاوه بر گردآوری برخی عناصر ناهماهنگ و بعضاً غیر شهودی در خود، با اشکالات جدی دست به گریبان است. تلقی مختار رنالیسم درونی از صدق نمی تواند به هدف اعلامی خود، یعنی از میان برداشتن شکاف عمیق میان صدق یک اظهار و آگاهی ما از آن، نائل آید. مدعیات هستی شناختی رنالیسم درونی نیز در واقع نه نتیجه معتبر و حقیقی تر نسبت مفهومی، که تکیه گاه اصلی پاتنم در این خصوص به حساب می آید، بلکه بیشتر حاصل خلط مباحث زبان شناختی با مباحث هستی شناختی است.

### واژه های کلیدی

پاتنم، رنالیسم متافیزیکی، رنالیسم درونی، (تئوری) صدق، وجود اشیاء، نسبت مفهومی.

\* دانشجوی دکتری فلسفه علم و فناوری دانشگاه صنعتی شریف (نویسنده مسئول) jakbarit@gmail.com

\*\* استاد فیزیک و فلسفه علم دانشگاه صنعتی شریف؛ پژوهشگر پژوهشگاه دانش های بنیادی.

## ۱- مقدمه

هیلاری وایت هال پاتنم (۱۹۲۶م.) یکی از فلاسفه‌ای است که در دهه‌های اخیر اغلب حوزه‌های فکری و فلسفی نظیر فلسفه ذهن، فلسفه زبان، فلسفه علم و متافیزیک را تحت تأثیر افکار و ایده‌های خود قرار داده است. موضوعی که همواره علاقه اصلی و اولویت نخست کاوش‌های فلسفی وی را شکل داده، بحث رئالیسم است؛ به نحوی که گفته شده است که «در رابطه با موضوع رئالیسم، هیچ فیلسوفی بیشتر و جدی‌تر از هیلاری پاتنم که در سراسر چهار دهه گذشته با انواع کتاب‌ها و مقالات گوناگونش به آن مشغول بوده، نیندیشده است» (Norris, 2000:90). با آنکه پاتنم از جمله فلاسفه‌ای است که مواضع کلان خود را به دفعات تغییر داده‌اند و او نیز در ادوار مختلف از زندگی فکری نسبتاً بلند خود به سه دیدگاه متفاوت در خصوص رئالیسم گرایش یافته است، اما با این حال آرای وی در هر یک از این دوره‌ها تأثیرات چشمگیر و ماندگاری بر ادبیات و مباحث جاری مربوط به جای گذاشته است. او تا اواسط دهه ۱۹۷۰، به تمام معنا از رئالیسم علمی — که در مفروضات مبنایی با رئالیسم متافیزیکی کاملاً مشترک است، به نحوی که پاتنم گاهی این دو را به جای یکدیگر به کار می‌گیرد — حمایت می‌کرد و از جمله نمایندگان شاخص این مکتب به شمار می‌آمد. در این دوره، پاتنم هم به وجود فی نفسه و عینی اشیای مادی معمولی و متعارف همچون میز و صندلی‌ها قائل بود و هم به وجود اشیاء علمی-نظری همچون الکترون‌ها، میدان‌ها، ژن‌ها و جز آن. او همچنین در این دوره صدق را همانند گذشتگان، به معنای مطابقت سخن با واقعیت مستقل از ذهن در نظر می‌گرفت و علم را به مثابه چیزی می‌نگریست که در تلاش است توصیف دقیق‌تری از چنین واقعیت عینی و مستقل ارائه دهد. پاتنم در این دوره در

حمایت از رئالیسم علمی و در جهت یاری به این فلسفه برای غلبه بر مسائل مطرح شده علیه آن، برخی اقدامات و تلاش‌های جدی را ترتیب داد. او «برهان معجزه ممنوع» را در دفاع از رئالیسم علمی سامان داد که همچنان به عنوان یکی از دلایل مهم به سود این نوع رئالیسم به شمار می‌آید. او همچنین در این راستا با بسط تئوری علی ارجاع و نیز با طراحی یک تئوری خاص معنا، که به برونگرایی معناشناختی مشهور است، تلاش کرد تبیینی بر این ارائه دهد که چرا واژگان علمی می‌توانند در گذر تحولات تئوری‌ها، علی‌رغم تغییراتی که در مفهومشان رخ می‌دهد، مرجع و مدلول خود را حفظ نمایند و همچنان به همان موجودات یا هوئیات (entities) ی ارجاع دهند که قبلاً می‌دادند.

تا اینکه پاتنم طی یک سخنرانی<sup>۱</sup> در سال ۱۹۷۶م. با انتقاد از آنچه که رئالیسم متافیزیکی می‌نامید، به این حمایت خود پایان داد و با پی‌ریزی فلسفه جدیدی، که بعداً به رئالیسم درونی (internal realism) موسوم گشت، اردوگاه خود را ترک و به اردوگاه مقابل منتقل شد. پاتنم در این سخنرانی، رئالیسم متافیزیکی را به‌ویژه به خاطر التزام آن به تئوری مطابقت صدق<sup>۲</sup> — که صدق را به عنوان رابطه مطابقت میان زبان و واقعیت خارجی و عینی در نظر می‌گیرد — آماج حملات خود قرار داد. رئالیسم متافیزیکی مورد نظر پاتنم را شاید بتوان با اندکی تسامح به همان معنی رئالیسم سنتی در نظر گرفت که از دیرباز در مقابل ایدئالیسم قرار می‌گرفت و جهان را از ذهن (باورها، علایق و تعلقات) و توصیفات آدمی مستقل می‌دانست. بر اساس تفاوت‌های مهمی که پاتنم در بیان دلایل انتخاب جدید خود، میان رئالیسم متافیزیکی و رئالیسم درونی ترسیم می‌کند، رئالیست متافیزیکی جهان را متشکل از یک تمامیت یا مجموع معین و تثبیت شده‌ای از اشیاء مستقل از ذهن در نظر می‌گیرد؛ در حالی که از

و عامی به جهان دارند، غلفت ورزد. تفاوت اساسی که پاتنم میان دوره اخیر و دوره قبل قائل می شود به حذف هر گونه واسطه میان ذهن و جهان در ادراکات آدمی مربوط می شود. می دانیم که در دیدگاه‌های سنتی، میان ما به عنوان فاعل شناسا و جهان به عنوان موضوع شناسایی، برخی عناصر واسطه‌ای در نظر گرفته می شود تا شناخت بدین طریق ممکن و قابل فهم گردد. در رنالیسم درونی، ایده داده‌ها یا انطباعات حسی به عنوان واسطه میان انسان و جهان در شناخت عالم حفظ گردیده بود. اما اکنون پاتنم این را خلاف تلقی عمومی مردمان عادی می داند که بر این احساس و اعتقادند که خود اشیاء را و نه تصویر آنها یا هر چیز واسطه‌ای دیگر را، ادراک می نمایند. از این رو پاتنم در فلسفه جدید خود ضمن حذف هر گونه واسطه و بازنمایی ذهنی، به شناخت مستقیم عالم معتقد می گردد. اگر بخواهیم در ورای اختلافات و تمایزات عمیق ادوار مختلف سفر فکری پاتنم چیزی بیابیم که آنها را به مثابه رشته‌ای به یکدیگر متصل سازد، می توانیم چنان که ماریا بقرامیان نیز متذکر شده (Baghrmian, 2008:17)، از جستجوی پاسخ به آنچه پاتنم بزرگترین سؤال رنالیسم می نامد یاد کنیم؛ یعنی جستجوی پاسخی به این سؤال که «ذهن یا زبان، چگونه به جهان چنگ می اندازد؟» (Putnam, 1994:295). این سؤال که پاتنم حتی آن را سؤال و مسئله اصلی فلسفه می داند (Putnam, 1994:315)، رشته عام و مشترکی است که در همه مراحل سفر، دغدغه و محرک اصلی پاتنم بوده است. خوب است بدانیم که پاتنم خود بعد از حدود نیم قرن تفلسف، سیر تحولات فکری اش را به عنوان سفری طولانی از رنالیسم به رنالیسم توصیف کرده است<sup>۳</sup> (Putnam, 1999:49).

از میان فلسفه‌هایی که پاتنم در سه دوره سفر فکری خویش به آنها رو کرده، فلسفه مربوط به دوره میانی،

نظر رنالیست درونی هر گونه صحبت از اشیای جهان فقط می تواند در درون یک نظام مفهومی معنی دار باشد. تفاوت اساسی دیگر به این است که رنالیست متافیزیکی صدق را چون به عنوان یک رابطه مطابقت میان جملات زبان و واقعیات فرازبانی تعریف می کند، اساساً به یک مفهوم غیرمعرفتی مبدل می سازد؛ در حالی که از نگاه رنالیست درونی، صدق که چیزی جز توجیه (ایده آل) نیست، یک مفهوم معرفتی است. باید دانست که بر اساس برداشت‌های غیرمعرفتی از صدق، صدق یک امر مستقل است که ربطی به شناخت و آگاهی ما از آن ندارد و لذا لزوماً قابل تعریف بر پایه مفاهیم معرفتی نظیر توجیه، تأیید، اثبات، مقبولیت عقلانی و سازگاری با دیگر باورها نیست. به بیان دیگر، هیچ رابطه منطقی الزامی میان صدق یک سخن و توجیه آن وجود ندارد. این نوع رویکرد در واقع برآمده از نگرشی است که واقعیاتی را که گزاره‌های ما را صادق می سازند، اموری کاملاً مستقل از ما و مستقل از هر عامل معرفتی دیگر می داند و لذا بر آن است که ممکن است میان جهان، آن گونه که در نفس خود است و جهان، آن طور که برای ما آدمیان نمودار می شود، یک تمایز بنیادی وجود داشته باشد. اما در تلقی معرفتی، میان صدق و شناخت آن یک پیوند اساسی و ناگسستنی لحاظ می شود؛ به نحوی که صدق اصولاً نمی تواند شناخت پذیر و قابل کشف نبوده باشد. لذا طبق این رویکرد، چیزی فراتر از حد شواهد در پس پرده صدق وجود ندارد.

پاتنم در اوایل دهه ۹۰، چرخش دیگری در فلسفه خود اعمال کرد و این بار به دیدگاهی تحت عنوان رنالیسم مستقیم، که از آن با عناوین دیگری نظیر رنالیسم طبیعی و رنالیسم مبتنی بر فهم عرفی نیز یاد می کند، روی آورد. او در این دوره، این نکته را در کانون توجه خود قرار داد که فلسفه نباید از نوع نگاهی که مردمان عادی

رنالیسم متافیزیکی در واقع عاجز از تبیین امکان ارجاع و صدق است. ابتدا باید با مقصود او از این دیدگاه آشنا شویم. رنالیسم متافیزیکی، طبق نظر پاتنم (Putnam, 1981:49)، دیدگاهی است که قائل است:

(۱) جهان از تمامیت تثبیت شده‌ای (fixed totality) از اشیاء مستقل از ذهن تشکیل یافته است.

(۲) دقیقاً یک توصیف صادق و کامل از چگونگی جهان وجود دارد.

(۳) صدق، مستلزم نوعی رابطه مطابقت میان الفاظ یا علائم فکری و اشیای خارجی و مجموعه‌های اشیاست.

اصل اول را می‌توان جنبه هستی‌شناختی و دو اصل دیگر را جنبه صدقی<sup>۴</sup> (یا شاید با مقداری تسامح، جنبه معرفتی) این دیدگاه محسوب کرد. جنبه صدقی در آغاز موضع‌گیری پاتنم علیه رنالیسم متافیزیکی، نقش موثرتری داشت و در نزد وی مسئله‌دارتر جلوه می‌نمود. او دیدگاه رنالیسم متافیزیکی را به جهت اینکه صدق را کاملاً از آنچه انسان‌ها انجام می‌دهند و می‌توانند بفهمند مستقل می‌داند و از همین رو «منظر مورد علاقه‌اش، منظر خدایی (God's Eye point of view) است» (Putnam, 1981:49)، دیدگاه برون-گرایی (externalist perspective) می‌نامد.

رنالیست متافیزیکی معتقد است که ما می‌توانیم به اشیاء جهان، آن گونه که فی نفسه و مستقل از اذهان ما هستند بیندیشیم و از آنها سخن بگوئیم. به گفته پاتنم، رنالیست متافیزیکی منشأ این توانایی را وجود یک رابطه مطابقت می‌داند که میان واژگان زبان ما و برخی از انواع موجودات مستقل از ذهن برقرار است (Putnam, 1983:205). او می‌گوید تکیه‌گاه تئوری مطابقت صدق، که از قدیم الایام به ارسطو نسبت داده شده است، یک تئوری ارجاع به نام تئوری مشابهت

یعنی رنالیسم درونی، بیشتر از بقیه (رنالیسم علمی و رنالیسم مستقیم) محصول تراوش‌های ذهنی خود پاتنم به شمار می‌آید. در واقع در تدوین، تألیف و ترکیب عناصر و اجزای سازنده رنالیسم درونی، بیشترین سهم و زحمت از آن خود پاتنم بوده است. البته او در مورد بقیه موارد، بالاخص رنالیسم علمی، نیز نوآوری‌های مختص به خود داشته است اما با این حال مکاتب مزبور مکاتبی نیستند که قبل از پاتنم مطرح نبوده باشند و در شکل‌گیری آنها نقش مهم و تعیین‌کننده از آن خود او بوده باشد. جایگاه و تلاش پاتنم نسبت به تألیف و تبیین اجزاء و ابعاد مختلف رنالیسم درونی، لااقل در آن هیأتی که امروزه به عنوان یک نظام فکری مطرح است، چنان است که وی را می‌توان بانی و نماینده اصلی این نظام به شمار آورد. با عنایت به این نکته و همچنین با عنایت به این نکته مهم‌تر که رنالیسم درونی و دلایلی که پاتنم با توسل به آن، علیه رنالیسم متافیزیکی مطرح کرده است، تبعات و نقش مهمی در ترویج رویکردهای ضد رنالیستی در عصر حاضر در پی داشته و دارد، ما در این مقاله سعی می‌کنیم دلایل یاد شده پاتنم و نظام فکری حاصل از رنالیسم درونی را ارائه و مورد نقد و بررسی و ارزیابی قرار دهیم.

## ۲- رد رنالیسم متافیزیکی

پاتنم در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، به طرز اعجاب‌انگیزی از رنالیسمی که در دفاع از آن شهره شده بود، روی برتافت. به تعبیر یکی از نویسندگان، «هیلاری پاتنم که سال‌ها قهرمان رنالیسم متافیزیکی بود، در سال ۱۹۷۶م. با ترک رنالیسم متافیزیکی و گزینش موضعی که تاکنون مورد بسط و دفاع قرار داده است، جامعه فلسفی را دچار حیرت ساخت» (Anderson, 1992:49). عامل اصلی روگردانی پاتنم از رنالیسم متافیزیکی و حمله سهمگین وی به این فلسفه، نیل او به این اعتقاد بود که

هستند. هم این احساس و هم آن سکه به زبان انگلیسی [در اینجا به فارسی] توصیف شده‌اند. و قس علی هذا» (Putnam, 1981:64-65). روشن است که غرض پاتنم از مخالفت با بارکلی، نه حمایت از تئوری مطابقت بلکه مخالفت با آن به طریق دیگری است. اما اگر مشابهت میان مفاهیم و چیزی که آنها بدان ارجاع می‌دهند کارایی لازم را ندارد، چرا نتوانیم صدق و ارجاع را بر اساس نوعی هم‌ریختی انتزاعی (abstract isomorphism) یا نوعی نگاشت انتزاعی از مفاهیم به چیزهای مستقل از ذهن جهان تبیین کنیم؟ پاسخ پاتنم چنین است که «مشکل این پیشنهاد این نیست که میان واژگان یا مفاهیم و موجودات دیگر تناظری نیست بلکه مشکل این است که بین آنها تناظرهای بسیار زیادی برقرار است. ای کاش برای گزینش فقط یک تناظر، میان واژگان یا علائم ذهنی و اشیاء مستقل از ذهن، ما از قبل به اشیاء مستقل از ذهن دسترسی ارجاعی داشتیم. شما نمی‌توانید یک تناظری میان مفاهیممان و اشیاء مفروض نومی برگزینید بی آنکه به این اشیاء نومی دسترسی داشته باشید» (Putnam, 1981:72-73).

پاتنم اکنون برای تئوری علی ارجاع نیز که خود در دوره رنالیسم علمی‌اش در بسط و شیوع آن نقش موثر داشت، انتقادات و مسائلی را مطرح می‌سازد. به گفته او برونگرایان امروزی که از طرفی پذیرفته‌اند هیچ نماد و علامتی ذاتاً و ضرورتاً با دسته خاصی از اشیاء مطابقت نمی‌کند و از طرف دیگر به دنبال این نیستند که یک قدرت جادویی یا یک سری پرتوهای پنهان فکری (noetic occult rays) که واژگان و علائم فکری را به مرجع‌هایشان متصل سازد به ذهن نسبت دهند، در تبیین ارجاع، به پیوندهای زمینه‌ای میان علائم و اشیاء بیرونی، به‌ویژه پیوندهای علی، متوسل می‌شوند. اما او اینک توسل به تئوری علی ارجاع را دارای

ارجاع (similitude theory of reference) است. این تئوری معتقد است که رابطه میان بازنمودهای (representations) ذهن و اشیاء خارجی که مرجع این بازنمودها هستند، به معنای دقیق کلمه یک رابطه مشابهت است. به اعتقاد ارسطو، تصویر ذهنی شیء خارجی که آن را صورت خیالی (phantasm) می‌نامید، بدین سبب می‌تواند شیء خارجی را برای ذهن بازنمایی کند که با آن شیء خارجی صورت مشترک دارد. به عبارت دیگر، چون صورت خیالی و شیء خارجی شبیه هم هستند (دارای صورت مشترکی هستند)، ذهن با دسترسی به صورت خیالی، عیناً به صورت شیء خارجی نیز دسترسی دارد (Putnam, 1981:57).

پاتنم می‌گوید (Putnam, 1981:60-64) علی‌رغم اینکه کانت، طبق برداشت وی، تئوری مطابقت صدق و تئوری مشابهت ارجاع را به معنایی که در تئوری سستی بود رد کرد، مشابهت همچنان به عنوان مکانیسم و شالوده ارجاع تلقی شد. بارکلی در مخالفت و مبارزه با این ایده مدعی شد که میان یک امر ذهنی و یک امر فیزیکی نمی‌تواند هیچ شباهتی برقرار باشد؛ زیرا هیچ چیز نمی‌تواند مشابه یک صورت ذهنی باشد مگر یک صورت ذهنی دیگر. اما پاتنم بنا به استدلال زیر با ادعای بارکلی مخالفت می‌کند: «در واقع هر چیزی، از جهات بی اندازه زیادی شبیه هر چیز دیگری است. مثلاً احساس من از یک ماشین تحریر در این لحظه و سکه ۲۵ سنتی داخل جیبم از این جهت شبیه هم هستند که برخی ویژگی‌های آنها (وقوع این احساس در همین آن و بودن سکه ۲۵ سنتی در جیبم در همین آن)، معلول افعال گذشته من هستند؛ اگر من برای تایپ پشت میز تحریر ننشسته بودم، آن احساس را نداشتم و اگر من آن سکه را در جیبم نمی‌گذاشتم، الان آنجا نبود. این احساس و سکه مزبور، هر دو در قرن بیستم

کارائی لازم نمی‌داند. نکته پاتنم این است که شاید امروزه علت اصلی باورهای ما راجع به مثلاً الکترون‌ها کتاب‌های آموزشی باشند؛ مع الوصف استفاده ما از واژه الکترون، با آنکه یک پیوند قوی با کتب آموزشی دارد، به این کتب ارجاع نمی‌دهد. بنابراین، آن چیزهایی که علت اصلی باورهای ما در رابطه با یک نماد و علامت خاص هستند نمی‌توانند مرجع آن علامت باشند (Putnam, 1981:51).

برونگرای امروزی پاسخ خواهد داد که اشکال از تئوری علی ارجاع نشأت نمی‌گیرد؛ چرا که در این مورد، واژه الکترون در واقع از طریق یک زنجیره علی از نوع مناسب به کتاب‌های آموزشی متصل نیست. در مقابل، ایراد پاتنم به چنین پاسخی این است که «ولی چگونه می‌توان مفاهیمی داشت که معین کنند کدام زنجیره‌های علی از نوع مناسب هستند، جز اینکه از قبل قادر به ارجاع بوده باشیم؟» (Putnam, 1981:51). مضافاً بر اینکه «این ایده که پیوند علی در [تبیین ارجاع] لازم و ضروری است، با این واقعیت ابطال می‌شود که موجود غیرزمینی، یقیناً به موجودات غیرزمینی ارجاع می‌دهد، خواه ما تا به حال با موجودی غیرزمینی تعامل علی داشته‌ایم و خواه نه» (Putnam, 1981:52).

پاتنم به دنبال مواجهه با مسائل این چنینی در خصوص تئوری‌های صدق و ارجاع مورد حمایت رئالیسم متافیزیکی، در مورد این دیدگاه اعلام نمود «من به این نتیجه رسیده‌ام که این مدل [یعنی رئالیسم متافیزیکی]، فاقد انسجام است» (Putnam, 1978:123-124). او در تحلیل و ردیابی منشاء این گونه مسائل به اینجا رسید که رئالیسم متافیزیکی متضمن این ایده است که وجود شواهد تجربی و مقبولیت عقلانی — حتی در حد ایده‌آل — در مورد یک ادعا، به کلی منفک و گسسته از صدق آن ادعا است. یعنی جهان در این دیدگاه چنان است که میان صدق تئوری‌ها از یک طرف و میزان توجیه و

مقبولیت عقلانی آنها از طرف دیگر ارتباطی نیست؛ به نحوی که حتی یک تئوری به حد اعلا توجیه شده و عقلاً قابل قبول هم ممکن است صادق نباشد: «مهمترین پیامد رئالیسم متافیزیکی این است که صدق، لزوماً یک امر بنیاداً غیر معرفتی (است — ممکن است ما مغزهایی در یک خمره باشیم و لذا [حتی] نظریه‌ای که از لحاظ سودمندی عملی، زیبایی و جمع و جور بودگی (elegance) درونی، باورپذیری، سادگی، محافظه کاری و امثالهم ایده‌آل است، ممکن است کاذب باشد. بر اساس تصویر رئالیست متافیزیکی، تحقیق و تصدیق شده» (به هر معنای عملیاتی که برایش قائل باشیم)، حتی در حد ایده‌آلش، مستلزم «صادق بودن نیست» (Putnam, 1978:125). به عبارت دیگر، مفروضات رئالیسم متافیزیکی این عقیده را در پی دارند که صدق اساساً یک امر غیرمعرفتی است و لذا ربطی به شناخت ما آدمیان و اموری چون توجیه یا اثبات (توسط انسان‌ها) و جنبه‌های پراگماتیک (مثل برآورده کردن قید و بندهای عملی، پیش‌بینی درست مشاهدات و ...) ندارد و در نتیجه حتی گزاره‌ای هم که از منظر شناخت و آگاهی آدمی و از جهات معرفتی در حد ایده‌آل است می‌تواند در حاق واقع کاذب بوده باشد. اما این چیزی نیست که پاتنم دیگر حاضر به پذیرش آن باشد. او اینک این فرض را که می‌گوید یک تئوری ایده‌آل که تمام قید و بندهای عملی را برآورده می‌سازد هم می‌تواند کاذب باشد، غیرقابل فهم می‌یابد. تعجب و سؤال پاتنم این است که برای صادق محسوب شدن، مگر چه چیز دیگر مانده که یک تئوری توجیه شده در شرایط ایده‌آل، برآورده نمی‌سازد؟ (Putnam, 1978:126)

پاتنم در ضمن طرح مسائل و مباحث فوق، دلایلی را در رد رئالیسم متافیزیکی و روگردانی‌اش از این دیدگاه (به سمت رئالیسم درونی) ترتیب می‌دهد که مهمترین و

ماشین آلات خودکار برای نگهداری از یک خمره مملو از مغزها و سیستم‌های عصبی و دادن یک توهم جمعی به همه ما باشد. حال پاتنم می‌گوید «فرض کنید کل این داستان، واقعاً صادق باشد. آیا در این صورت که ما مغزهایی در خمره بودیم می‌توانستیم بگوئیم یا تصور کنیم که مغزهایی در خمره هستیم؟ من می‌خواهم استدلال کنم که پاسخ این است که نه، نمی‌توانستیم» (Putnam, 1981:7). استدلالی که پاتنم ارائه می‌دهد می‌خواهد نشان دهد که فرضیه مزبور، یک فرضیه خود مبطل<sup>۵</sup> است. البته او منکر این نیست که یک جهان ممکن قابل تصور است که همه موجودات ذی شعور در آن، مغزهایی در خمره باشند و دقیقاً همان تجارب، آراء و اندیشه‌هایی را داشته باشند که ما داریم بلکه او مدعی است با وجود این دلیلی در اختیار دارد که نشان می‌دهد ما مغزهای در خمره و ساکنان چنین جهان ممکن نیستیم. پاتنم در اقامه دلیل خود از تئوری ارجاع خویش که در دوره رنالیسم علمی بسط داده بود و آن را مورد پذیرش رنالیست‌های امروزی نیز می‌داند، کمال استفاده را می‌برد: «گرچه افراد آن جهان ممکن می‌توانند همه واژگانی را که ما می‌توانیم تصور کنیم و بگوئیم تصور کنند و بگویند، اما آنها نمی‌توانند (من مدعی‌ام) به چیزی ارجاع دهند که ما می‌توانیم ارجاع دهیم. بالاخص نمی‌توانند تصور کنند یا بگویند که آنها مغزهایی در خمره هستند (حتی با تصور اینکه ما مغزهایی در خمره هستیم)» (Putnam, 1981:8). زیرا مغزهای درون خمره، وقتی مثلاً در این فکر هستند که «یک درختی در مقابل من هست»، در مورد درختان واقعی نمی‌اندیشند و به آنها ارجاع نمی‌دهند؛ چرا که «چیزی وجود ندارد تا به موجب آن، تصورشان از «درخت»، درختان واقعی را بازنمایی کند. [...] و شخص نمی‌تواند به انواع معینی از اشیاء ارجاع دهد اگر ابداً

مشهورترین آنها عبارتند از: استدلال مبتنی بر رد فرضیه مغزهای در خمره، استدلال وابسته به نظریه مدل و سرانجام استدلال نسبیّت مفهومی. ذیلاً ابتدا به دو استدلال نخست، که در تمهید مقدمات و بیان نحوه شکل‌گیری رنالیسم درونی نیز مفید هستند، می‌پردازیم و با استدلال سوم که بیشتر به جنبه هستی‌شناختی رنالیسم درونی مربوط است، در حین معرفی این جنبه از رنالیسم درونی آشنا خواهیم شد.

### ۲،۱- رد فرضیه مغزهای در خمره

پاتنم می‌گوید امتناع رنالیست متافیزیکی از پذیرش تئوری ایده‌آل به عنوان یک تئوری ضرورتاً صادق، بر این فرض و امکان علمی - تخیلی استوار است که شاید ما همگی مغزهایی در خمره باشیم که همواره از سوی یک سری کامپیوترهای متصل شده به این مغزها چنین القا می‌شود که ما موجوداتی با قوای شناختی مستقل و مرتبط با محیط خود هستیم. وی در تشریح جزئیات این فرضیه می‌گوید (Putnam, 1981:5-8) تصور کنید که یک دانشمند بدجنس، مغز شخصی را از بدنش جدا می‌کند و در درون یک خمره حاوی مواد مغذی، زنده نگه می‌دارد. سپس پایانه اعصاب این مغز را به یک ابر رایانه علمی متصل می‌کند و در مغز او این توهم را ایجاد می‌کند که همه چیز کاملاً عادی است. یعنی با آنکه تمام آنچه شخص تجربه می‌کند حاصل چیزی جز تحریکات الکتریکی منتقله از رایانه به پایانه‌های عصبی او نیست، در نظر وی چنین می‌آید که انسان‌های دیگر، اشیاء، آسمان و جز آن همگی واقعاً موجود هستند. ما می‌توانیم فرض کنیم که به جای یک شخص، همه انسان‌ها (یا شاید همه موجودات ذی شعور)، مغزهایی در درون یک خمره باشند و حتی دانشمند بدجنسی نیز در بیرون نباشد بلکه جهان حاوی

چالش کشیدن جنبه صدقی آن، به ویژه تلقی غیر معرفتی از صدق است. او می گوید چون رئالیسم متافیزیکی و منظر برونگرایی، صدق یک تئوری را نه به معنای جفت و جور بودن — حتی در حد ایده آل — تئوری با جهان بدان گونه که خود را به ناظران نمودار می سازد بلکه به معنای مطابقت تئوری با جهان بدان گونه که فی نفسه است می داند، لذا نمی تواند از این فرضیه دست بردارد که ما شاید همگی مغزهای در خمره باشیم (Putnam, 1981:50). بنابراین آنچه پاتنم با تلاش بر نشان دادن کذب و ناسازگاری فرضیه مزبور دنبال می کند این است که چون رئالیسم متافیزیکی که تئوری مطابقت صدق جزء مفروضات اساسی آن و به کلی غیر معرفتی بودن صدق مهمترین نتیجه و پیامد آن است، نمی تواند از فرضیه مغزهای در خمره دست شوید و از طرف دیگر چون استدلال وی نشان داده است که فرضیه مزبور صحیح نیست؛ پس نتیجه می شود که رئالیسم متافیزیکی، مسئله دار و دارای نتایج غیر قابل قبول است. نهایتاً هدف پاتنم از استدلال مبتنی بر رد مغزهای در خمره نشان دادن این است که برخلاف ادعای رئالیست متافیزیکی، صدق نمی تواند بی ارتباط با معرفت و شناخت ما باشد.

اما آیا استدلال مغزهای در خمره پاتنم واقعاً قادر است رئالیسم متافیزیکی را (از منظری که هدف قرار داده است) با مشکل جدی مواجه سازد؟ یعنی آیا این استدلال واقعاً نشان می دهد که صدق نمی تواند به هیچ وجه یک امر غیر معرفتی باشد؟ آیا این استدلال کاملاً معتبر است؟ و آیا این استدلال، به فرض اعتبار کامل، واقعاً تلقی غیر معرفتی صدق را منتفی می سازد؟ در پاسخ به چنین سؤالاتی باید به چند نکته توجه داشت. اول اینکه این استدلال صرفاً حالت خاصی را شامل می شود و از عمومیت برخوردار نیست. زیرا همچنان که خود پاتنم نیز اذعان کرده است «بایستی

هیچ تعامل علی با آنها، یا با چیزهایی که آنها بتوانند بر حسب این چیزها توصیف شوند، نداشته باشد» (Putnam, 1981:13&16). در مورد اندیشه مغزهای در خمره مبنی بر اینکه «ما مغزهایی در خمره هستیم» نیز «خمره» به خمره های وهمی یا چیزی از این دست (تحریکات الکترونیکی یا جنبه هایی از برنامه ای که مسئول این تحریکات است) ارجاع می دهد و نه به خمره های واقعی؛ چرا که به کارگیری خمره در اینجا هیچ پیوند علی با خمره های واقعی ندارد (Putnam, 1981:14). اگر جهان ممکن آنها، واقعاً یک جهان بالفعل بود و ما واقعاً مغزهایی در خمره بودیم، در آن صورت مقصود ما از اینکه ما مغزهایی در خمره هستیم این بود (البته اگر اصلاً مقصود و منظوری می داشتیم) که ما در تصویر خیالی یا چیزی از این دست مغزهایی در خمره هستیم. اما بخشی از این فرضیه که ما مغزهایی در خمره هستیم این است که ما در تصویر خیالی مغزهایی در خمره نیستیم (یعنی آنچه توهم می کنیم این نیست که ما مغزهایی در خمره هستیم). لذا «اگر ما مغزهایی در خمره باشیم، این جمله که «ما مغزهایی در خمره هستیم»، چیز کاذبی را می گوید (اگر چیزی بگوید). خلاصه اگر ما مغزهایی در یک خمره باشیم، «ما مغزهایی در خمره هستیم» کاذب خواهد بود. پس این جمله (ضرورتاً) کاذب است» (Putnam, 1981:15). به عبارت دیگر از آنجا که اگر فرض کنیم ما مغزهایی در خمره هستیم، نهایتاً نتیجه می شود که ما مغزهایی در خمره نیستیم؛ لذا فرضیه مورد بحث، خود مبطل است.

احتمالاً از خود می پرسید که رد فرضیه مغزهای در خمره توسط پاتنم که ظاهراً با این اقدام در حال موضع گیری علیه شکاکیت است چه ربطی می تواند به بحث فعلی ما داشته باشد؟ در پاسخ باید دانست که هدف اصلی و واقعی پاتنم از این استدلال، نه به چالش کشیدن شکاکیت بلکه حمله به رئالیسم متافیزیکی و به



حاصل می شود. زیرا از آنجا که بر اساس این تئوری، امور عالم از ما مستقل هستند لذا همین استقلال واقعیت کافی است که بپذیریم ممکن است ما در شناخت و ارزیابی وضعیت عالم جدا و مستقل از خود خطا کنیم. روشن است که هر چقدر هم به روش و ابزارهای شناسایی و امور معرفتی خود اعتماد داشته باشیم، حتی تا حد ایده آل، این امر تأثیری در نفس جدایی شناخت ما از صدق نخواهد داشت. لذا به نظر می رسد که رنالیست متافیزیکی اضافه بر تئوری مطابقت صدق نیازی به اثبات غیرمعرفتی بودن صدق ندارد. ویلیام آلستون نیز گرچه دقیقاً به همان خاستگاه و مبنای ما استناد نمی کند، نظر و نتیجه گیری مشابهی دارد: «فردی چون رنالیست می تواند اساساً معتقد باشد که اطمینان دهنده های معرفتی هرگز مستلزم صدق نیستند و لذا اطمینان دهنده های معرفتی یک تئوری هر چقدر هم قوی باشند، باز هم این امکان منطقی باقی است که آن تئوری کاذب باشد» (Alston, 1996:161). همچنین مایکل دویت معتقد است که یک نظریه ایده آل از آن رو می تواند، علی رغم اینکه تمام پیش بینی هایش درست هستند، تمام قیود عملی را بر آورده می سازد و با تمام شواهد مشاهدتی ممکن می توانیم به دست آوریم در توافق است، کاذب باشد که «واقعیت می تواند داری وجوهی باشد که ابداً ما را متأثر نسازند؛ یا ما را چنان تحت تأثیر قرار ندهند که در باره شان به دیدگاه صحیح نائل آییم. چنین نیست که آنچه ما می توانیم در باره جهان مشاهده کنیم، فقط به خود جهان وابسته باشد؛ بلکه این امر به خود ما و روابط ما با جهان نیز مربوط است» (Devitt, 1997:224). دویت در ادامه می گوید اگر یک ارگانیزم هوشمند شبیه انسان اما با اندام ها و قوای حسی ضعیف تر را در نظر بگیریم، بی هیچ مشکلی در می یابیم که چگونه یک تئوری می تواند برای آن ارگانیزم ایده آل باشد اما در عین حال

حالتی را تصور کنیم که مغزهای در خمره، هرگز از خمره بیرون نمی آیند و لذا هرگز در پیوند علی با درختان و امثال آن قرار نمی گیرند» (Putnam, 1981:16). بنابراین اگر فرضیه این باشد که ما برای مدتی مغزهای بیرون از خمره بوده ایم (و ارجاع به خمره های واقعی را در آن مدت آموخته ایم) و سپس مغز در خمره شده ایم، به نحوی که تحت القاء ماشین آلات خودکار متوجه انتقال به درون خمره و تفاوت حاصله نشده ایم، دیگر برهان پاتنم کارایی نخواهد داشت. رنالیست می تواند به این حالت اخیر متوسل شده و تأکید نماید که فرضیه مزبور در این حالت که «شاید ما به تازگی مغز در خمره شده ایم»، برای منظور وی کفایت می کند. نکته دوم اینکه استدلال پاتنم بر یک تئوری خاص ارجاع (تئوری علی ارجاع) مبتنی است و لذا برای کسی که به آن تئوری قائل نباشد (یا کسی که برای حل مسئله، حاضر باشد به جای رنالیسم متافیزیکی، تئوری مزبور را هزینه نماید)، قانع کننده نخواهد بود. نکته سوم این است که پاتنم مدعی است که رنالیست ها که به غیرمعرفتی بودن صدق باور دارند، ناگزیرند به فرضیه مغزهای در خمره متمسک و متوسل شوند تا نشان دهند صدق و شناخت به دو مقوله متفاوت تعلق دارند (به نحوی که حتی یک تئوری که به طور ایده آل در منظر آدمی صادق جلوه می کند ممکن است در واقع کاذب باشد). ولی استدلال پاتنم، حتی با فرض اعتبار کامل، نشان نمی دهد که تنها راه رنالیست ها (ی متافیزیکی) برای نشان دادن غیرمعرفتی بودن صدق، توسل به فرضیه مغزهای در خمره است. مثلاً رنالیست متافیزیکی می تواند ادعا کند که به محض فرض تئوری مطابقت که اتفاقاً از مفروضات اساسی رنالیسم متافیزیکی است، جدایی و استقلال صدق و شناخت از یکدیگر نیز

از منظر بالاتر ما کاذب باشد. لذا سخن رئالیست این است که این حالت در مورد هر ارگانیسمی، از جمله انسان، می تواند برقرار باشد؛ چرا که واقعیت در نظر رئالیست، کاملاً مستقل از تجربه است ( Devitt, 1997:244).

گذشته از مبنا قرار دادن تئوری مطابقت، می توان این را نیز به عنوان طریق دیگر اضافه نمود که شاید همین که هر انسانی می پذیرد که تجارب و ادراکاتی داشته که اکنون به حقیقتگو بودن آنها اعتقاد ندارد کافی است تا نشان دهد شناخت ما و صدق دو امر متمایز و منفک از هم هستند. به عبارت دیگر همین که انسان‌ها به کمترین خطاپذیری خود معترف باشند و بپذیرند که عملاً برخی اندیشه‌ها و ادراکات خطا و غیرحقیقتگو را تجربه کرده‌اند (که بعید است کسی منکر این باشد) کافی است که نشان دهد صدق و معرفت انسانی همبسته یکدیگر نیستند و چنین نیست که شناخت ما، الزاماً به صدق متصل باشد. بنابراین در مورد استدلال پاتنم از طریق رد فرضیه "مغزهای در خمره" علیه تلقی غیرمعرفتی صدق (تلقی رئالیستی) باید همچون آلستون نتیجه بگیریم که اگرچه «این امکان که ما مغزهایی در خمره هستیم کافی است تا امکان کاذب بودن یک تئوری ایده‌آل را پایه‌گذاری کند اما چنین نیست که این تنها پایه‌گذار ممکن باشد؛ فلذا این امر برای حمایت از موضع رئالیست ضرورتی ندارد. رئالیست [...] می تواند شکاکیت مغز در خمره را با اشتیاق در سطل زباله اندازد و صدق را همچنان "بنیاداً غیرمعرفتی" در نظر بگیرد» (Alston, 1996:161).

## ۲،۲- استدلال وابسته به نظریه مدل

رئالیست متافیزیکی جهان را به عنوان مجموعه‌ای از اشیای مستقل از ذهن و زبان تصویر می کند، مجموعه‌ای

که یک بار و برای همیشه تثبیت و تعیین یافته است. او چنین فرض می کند که حداقل در مورد یک زبان ایده‌آل، یک (و فقط یک) رابطه ارجاع وجود دارد که واژگان ما را به آن مجموعه متصل می سازد. در این توصیف، بر دو چیز اصرار و تأکید می شود: اول بر یک مطابقت و تناظر یگانه (با واقعیت معین و مستقل از ذهن) به عنوان مبنای صدق و کذب؛ دوم بر اینکه راجع به این واقعیت معین مستقل از ذهن، فقط یک تئوری صادق وجود دارد. پاتنم می گوید رئالیست‌های متافیزیکی با توجه به این تأکیدات (و دیگر اعتقادات خود) حاضر به قبول این نکته نیستند که نظریه‌ای که شامل همه گزاره‌هایی می شود که ما در حد ایده‌آل پژوهش عقلانی (پژوهش علمی یا غیر آن) می پذیریم ضرورتاً صادق خواهد بود. لذا به اعتقاد رئالیست‌ها، مقبولیت عقلانی - حتی در حد ایده‌آل - یک چیز است و صدق نیز چیز دیگری است.

اما پاتنم با تکیه بر منطق ریاضی و برخی قضایای نظریه مدل (model theory)، بخصوص قضیه لوون‌هایم-اسکولم<sup>۷</sup>، استدلالی را تحت عنوان استدلال وابسته به نظریه مدل (model-theoretic argument) علیه رئالیسم متافیزیکی ترتیب می دهد و جنبه صدقی این فلسفه را با استخراج برخی نتایج متعارض با تلقی رئالیستی صدق مورد حمله قرار می دهد. بر اساس (گسترده‌ترین قرائت) استدلال وابسته به نظریه مدل (Putnam, 1994:351-354) اولاً نظریه‌ای که از لحاظ معرفتی ایده‌آل است نمی تواند کاذب باشد؛ ثانیاً تئوری صادق نمی تواند یگانه و منحصر به فرد باشد و ثالثاً مطابقت (یا تناظر) مورد نظر تئوری مطابقت صدق، معنای محصل قابل قبولی افاده نمی کند. پاتنم به استناد قضایای یاد شده نتیجه می گیرد<sup>۸</sup> که «اگر چیزی همچون یک تئوری ایده‌آل وجود داشته باشد، آنگاه آن تئوری هرگز نمی تواند رابطه ارجاع در نظر گرفته شده

گوناگون بسیاری برای زبان‌های ما وجود دارد. این امر یک مسئله [...] را مطرح می‌سازد: اگر "تناظرهای" گوناگون بسیاری میان علائم-اندیشه یا واژگان و اشیاء خارجی وجود دارد، پس یکی از آنها چگونه می‌تواند برگزیده شود؟» (Putnam, 1990:112). مسئله‌ای که پاتنم در اینجا مطرح می‌سازد، شالوده و اساس استدلال وابسته به نظریه مدلی را تشکیل می‌دهد و در واقع نکات و مسائل قبلی نیز از همین سرچشمه می‌گیرند. لذا مسئله اصلی استدلال پاتنم با تکیه بر نظریه مدلی علیه رنالیسم متافیزیکی از این قرار است: اگر کل چیزی که این رنالیسم مطالبه می‌کند این است که میان عناصر جهان (ثابت فردی، نمادهای تابعی و محمولی) و عناصر جهان مستقل از زبان یک رابطه ارجاع<sup>۱۱</sup> (یک رابطه "تناظر") وجود داشته باشد که تمام قیود عملی و نظری ما را بر آورده سازد، آنگاه استدلال وابسته به نظریه مدلی می‌گوید درست است که «چنین رابطه‌ای وجود دارد اما این گونه روابط ارجاع، یگانه و منحصر به فرد نیستند (پس تناظر میان واژگان و جهان، "ممتاز"، به این معنا که انحصاراً ممتاز باشد، نیست)» (Putnam, 1994:353). از نظر پاتنم آنچه این مسئله را غیر قابل حل می‌سازد این است که «اصرار بر اینکه چیزی غیر از قیود عملی و نظری است که رابطه ارجاع صحیح را از بقیه جدا می‌سازد [...] یک ایده نامنسجم است» (Putnam, 1994:354) و در واقع هیچ قید و راه دیگری برای جداسازی و گزینش یکی از این روابط (مدل‌ها و تعبیرهای مختلف) و جداسازی آن از بقیه به عنوان رابطه ارجاع (مدل/تعبیر) ممتاز و قصد شده وجود ندارد. بدین ترتیب پاتنم با تمسک به استدلال وابسته به نظریه مدلی مدعی است که چون «همیشه، بدون توجه به اینکه پراکتیس ما کدام قیود عملی و نظری را ممکن است بر استفاده ما از یک زبان تحمیل کند، بیشمار روابط ارجاع گوناگون (روابط

برای خودش را به طور ضمنی تعریف نماید. در واقع، اگر  $I$  نظریه منسجمی باشد که وجود بیش از یک شیء را مفروض می‌گیرد، همیشه رابطه‌های ارجاع گوناگون بسیاری وجود خواهند داشت که  $I$  را صادق می‌سازند» (Putnam, 1994:353). از این رو همواره می‌توان در مورد نظریه‌ای همچون  $I$  رابطه ارجاعی یافت که تمام قیود مشاهدتی و همچنین قیود نظری (از قبیل سادگی، جمع و جور بودگی، باورپذیری ذهنی و امثالهم) را که این نظریه تحت آن قیود صادق در می‌آید برآورده سازد. لذا یکی از نتایج برخاسته از نظریه مدلی این است که چون در مورد یک نظریه ایده‌آل که یک نظریه منسجمی است و هیچ گزاره مشاهدتی کاذبی را نتیجه نمی‌دهد<sup>۱۲</sup>، «این تضمین وجود دارد که از یک تناظر با جهان — یک رابطه ارجاع برآورنده تمام قیود عملی و نظری ما که تحت آنها نظریه مزبور صادق در می‌آید — برخوردار است» (Putnam, 1994:354)؛ بنابراین برخلاف نظر رنالیست متافیزیکی، «این ایده که حتی یک تئوری به لحاظ معرفت‌شناختی ایده‌آل هم ممکن است در واقعیت کاذب باشد، هیچ معنایی را افاده نمی‌کند» (Putnam, 1994:354). به علاوه، اگر احیاناً تئوری ایده‌آل بیش از یکی باشد (اگر نظام‌های بدیلی از جهان باشند که عقلاً به یک اندازه قابل قبول هستند)<sup>۱۳</sup>، در آن صورت تناظرهایی وجود خواهند داشت که هر کدام از این تئوری‌های ایده‌آل را صادق می‌سازند. بنابراین «بایستی این ایده [نیز] کنار گذاشته شود که فقط یک تئوری صادق در مورد جهان (World) وجود دارد» (Putnam, 1994:353).

استدلال وابسته به نظریه مدلی، گذشته از اینها یکی از اصول مهم دیگر رنالیسم متافیزیکی را مورد هدف قرار می‌دهد: «در واقع منطق نمادین به ما می‌گوید "مدل‌های" گوناگون بسیاری برای تئوری‌های ما و "روابط ارجاع"

برآورده سازی<sup>۱۱</sup> مختلف، در معنای معناشناسی صوری، یا تناظرهای گوناگون) وجود دارند که تمام این قیود را برآورده می سازند» (Putnam, 1983:ix)، لذا تئوری مطابقت صدق که مستلزم یک مطابقت و تناظر ممتاز و ویژه میان زبان و اشیاء جهان است، معنای محصلی را افاده نمی کند. به عبارت دیگر، طبق این استدلال، چون «همیشه نه یک راه، بلکه راه‌های بسیاری برای نگاشت واژگان زبانی به اشیاء وجود دارد؛ و لذا خود ایده یگانه رابطه مطابقت میان جملات و حالات امور فاقد معناست» (Baghramian, 2008:23).<sup>۱۲</sup>

مقدمات استدلال وابسته به نظریه مدل و نتایجی که پاتنم از قبل این استدلال اخذ می نماید معرفی شدند. اما آیا این استدلال حقیقتاً اثباتگر این مدعاست که چون می توان از تناظرهای بسیاری میان واژگان و اشیاء عالم سخن گفت، لذا صحبت از یک تناظر (یا مطابقت) ممتاز، آن گونه که مد نظر رئالیست‌هاست، مهمل و بی معنی است؟ روشن است که این مدعا، مدعای اصلی پاتنم در آنکا به استدلال مزبور محسوب می شود؛ به نحوی که سرنوشت دو ادعای دیگر (معرفتی بودن صدق و منحصر به فرد نبودن تئوری صادق) نیز به سرنوشت آن گره خورده و در واقع از آنجا که خود این دو در پی احساس ناتوانی نسبت به ترجیح و متمایز ساختن یک تناظر خاص از میان تناظرهای گوناگون مطرح و اثبات می گردند لذا در صورت ارائه راهی برای چنین تمایز و ترجیحی مدعیات مزبور نیز می توانند منتفی گردند. از این رو به نظر می رسد در ارزیابی استدلال مورد بحث پاتنم علیه رئالیسم متافیزیکی این سؤال (و پاسخ آن) از اهمیت تعیین کننده برخوردار است که آیا واقعاً هر گونه راهی برای جداسازی تناظرهای مقصود (مورد نظر) از تناظرهای نامقصود (ناخواسته) مسدود می باشد؟ آنچه در این میان حائز اهمیت است و بایستی

با دقت مورد توجه قرار گیرد این است که هر چند پاتنم مدعی است که هیچ قید دیگری، علاوه بر قیود نظری و عملی که تئوری‌های ایده آل بر آورده می سازند، وجود ندارد تا تناظر مورد نظر (مقصود) رئالیست‌ها را از بقیه ممتاز و مرجح سازد؛ مع الوصف استدلال پاتنم بدان گونه که با تکیه بر قضایایی از ریاضیات و منطق جدید نشان می دهد که نه یک تناظر بلکه تناظرهای بسیاری می تواند میان زبان و جهان برقرار باشد، بر همان منوال و دقت نشان نمی دهد که ترسیم هر گونه راهی برای برقراری تمایز میان این تناظرها ناممکن است. لذا نقدهایی که بر استدلال وابسته به نظریه مدل پاتنم مطرح می شوند، اغلب بر این تلاش متمرکزند که امکان وجود چنین راهی را نشان دهند و یا حتی راه معینی را نیز برای این منظور پیشنهاد نمایند. از این رو دیوید لوئیس که تز پاتنم مبنی بر مهمل بودن فرض کذب تئوری به لحاظ تجربی ایده آل را غیرقابل باور و پارادکسیکال می داند، در مورد این ادعای او که قید دیگری برای گزینش یک تعبیر خاص به عنوان تعبیر مقصود (در ارجاع واژگان به مرجع‌هایی که گوینده قصد می کند) وجود ندارد می گوید «چون تز پارادکسیکال پاتنم به وضوح غلط است، ما می توانیم مطمئن باشیم که در واقع قید دیگری وجود دارد، خواه ما بتوانیم آن را بیابیم و خواه نتوانیم» (Lewis, 1984:225). مهمترین گزینه و پیشنهادی که در میان رئالیست‌ها، به عنوان قیدی که می تواند تعبیر و مدل مقصود را از مدل‌های ناخواسته جدا سازد، مطرح شده ارتباط علی است. پاتنم نیز که این گزینه را پیش‌بینی می کند، پیشاپیش دلایل خود برای رد آن را ارائه می نماید. بر اساس تئوری علی ارجاع، مرجع قصد شده یک واژه، آن چیزی است که در ارتباط علی مناسب با واژه قرار می گیرد. مدلی که رئالیست به دنبال آن است، یعنی جهان، حاصل جمع

الفاظی چون «به طور علی مرتبط» نیست؛ بلکه او صرفاً به مصادره به مطلوب در این خصوص اکتفا نموده است (Devitt, 1997:227-229). لذا هیچ یک از سخنان و ملاحظات پاتنم «نشان نمی دهد که ما در تبیین این موضوع شکست خورده‌ایم که چگونه یکی از مدل‌ها، از میان مدل‌های بسیار، مدل «مقصود» می باشد» (Devitt, 1997:227).

بدین ترتیب، این نقد اساسی بر استدلال وابسته به نظریه مدل وارد است که این استدلال و نیز ملاحظات حاشیه‌ای آن نشان نمی دهند که رنالیست برای تبیین تئوری مطابقت مورد نظر خود هیچ راهی را نداشته و نخواهد داشت. یا به تعبیر دیگر، استدلال مزبور این توان را ندارد که تئوری مطابقتی صدق را ابطال نماید؛ بلکه فقط می گوید نه یک مطابقت بلکه مطابقت‌های بسیاری بین زبان و جهان قابل تصور است، لذا مشکل صرفاً این خواهد بود که رنالیست با چه مکانیسمی مطابقت مورد نظر خود را جدا خواهد ساخت. حتی اگر پاتنم (یا هر کس دیگر) بتواند ناکارآمدی تئوری علی ارجاع برای این منظور را به اثبات رساند، باز هم این به معنای عدم وجود هیچ تبیینی در خصوص مسئله مورد بحث نخواهد بود. مضافاً بر اینکه برهان مورد بحث نمی تواند به این واقعیت ضربه بزند که ما در عمل قادر به ارجاع هستیم؛ بلکه مشکلی که مطرح می کند در حقیقت به یافتن تبیینی برای این مطلب بر می گردد که چگونه است که ما علی‌رغم وجود انواع مدل‌ها می توانیم در عمل یکی از این مدل‌ها را به خدمت بگیریم. به بیان دیگر، اگر کسی حاضر به نادیده گرفتن شهودات قوی و جدی ما که بدون توجه به مشکل مطرح پاتنم حکایت از ارجاع موفق به اشیاء جهان می کنند نباشد، می تواند بر این پای فشارد که به هر حال ما عملاً قادر به ارجاع و استفاده از تئوری مطابقت صدق هستیم. لذا مسئله صرفاً یافتن تبیینی

چنین مرجع‌هایی است و تئوری ایده‌آل در معنای مورد نظر پاتنم نمی تواند در این مدل صادق باشد (Devitt, 1997:226). بنابراین با تمسک به زنجیره‌های علی که می باید میان واژگان و مرجع‌هایشان برقرار باشد و اینکه مدل مورد نظر مدلی است که واژگان نظریه را به مرجع‌های این چینی ارجاع می دهد، همه مدل‌ها کنار رفته و فقط یک مدل به عنوان مدل مقصود باقی می ماند. پاسخ پاتنم این است که «یک تئوری «علی» ارجاع، هیچ کمکی در اینجا نمی کند (نخواهد کرد): زیرا، با مبنا قرار دادن تصویر رنالیست متافیزیکی، اینکه [خود لفظ] «علت است» چگونه می تواند به صورت یگانه ارجاع دهد همانقدر معماست که «گره» چگونه می تواند چنین ارجاعی داشته باشد» (Putnam, 1978:126). پاتنم در جای دیگر می افزاید چنین نیست که «لغت «علت است» (یا هر محمول و محمول‌های علی ممکن دیگر)، از قبل با یک چسب متافیزیکی به یک رابطه معینی چسبیده باشد» (Putnam, 1983:18). در مقابل، دویت معتقد است که رنالیست می تواند در پاسخ این سؤال پاتنم که «مرجع [خود] «به طور علی مرتبط» را چه چیزی تعیین می کند؟» همان نوع پاسخی را دهد که در مورد بقیه الفاظ و واژگان می تواند بدهد: «به طور علی مرتبط» به فلان نحو خاص علی، به روابط علی مرتبط است و نه به چیز دیگری. «به طور علی مرتبط»، نه از طریق چسب متافیزیکی، بلکه از طریق روابط علی به یک رابطه معین می چسبد» (Devitt, 1997:227). به اعتقاد دویت، تئوری علی ارجاع تئوری فراگیری است که علاوه بر الفاظ و واژگان دیگر، قابل اعمال به الفاظ و واژگانی است که در خود این تئوری نیز به کار گرفته می شوند. پاتنم هرگز اثبات نکرده که تئوری علی ارجاع (که از روابط علی واقعی و بیرونی سخن می گوید و نه از صرف لفظ «روابط علی»)، قابل اعمال به

برای این توانایی است و نیافتن چنین تبیینی منطقاً به معنای نفی توانایی مزبور نیست.

گذشته از این، «رنالیست متافیزیکی می تواند معتقد باشد که توانایی بر ارجاع به اشیاء (خاص) مستقل از ذهن و طبقات اشیاء، یک ویژگی فروگاهی ناپذیر مفاهیم (یا علائم) به نحو خاص به کار گرفته شده توسط ماست» (Moretti, 2003:235). در واقع مشکل اصلی پاتنم با تئوری مطابقت صدق این است که «ما چگونه می توانیم دست به گزینش یک تناظر میان واژگان (یا اندیشه‌های) مان و اشیاء بنا به فرض مستقل از ذهن بزنیم، وقتی هیچ دسترسی مستقیم به این اشیاء مستقل از ذهن نداریم؟» (Putnam, 1983:207). از نظر پاتنم اگر ذهن دسترسی مستقیم به اشیاء فی نفسه می داشت، هیچ مسئله‌ای راجع به اینکه چگونه آنها را در تناظر و مطابقت با «علائم» خود قرار دهد در میان نمی بود (Putnam, 1983:225). اما جالب است که او هر وقت بحث دسترسی به اشیاء بیرونی جهان به میان می آید، تلاش می کند هر نوع نظریه‌ای را که به چنین دسترسی قائل باشد، «صرفاً با تأکید بر اینکه آنها نهایتاً بر این باور متکی هستند که اذهان ما نیروهایی جادویی در اختیار دارند کنار بزند. در واقع پاتنم هرگز برای شکست این گونه تلقی‌ها از ارجاع، برهانی اسطقس دارتر از این اقامه نکرده است» (Moretti, 2003:235). مثلاً در رنالیسم و عقل (Putnam, 1983:225)، پاتنم این بحث را پیش می کشد که برای غلبه بر مشکلات تئوری مطابقت دو راه سنتی وجود دارد. یک راه این است که یک قدرت و توان ویژه ذهنی، یک چشم باطنی فکری، را اصل موضوع قرار دهیم و بگوییم این چشم باطنی ذهن را به «صورت‌ها» می رساند (یک قوه شهود عقلانی را فرض کنیم که به ما امکان دسترسی مستقیم به اشیاء فی نفسه یا حداقل به صورت‌های آنها را عطا می کند). راه دوم این است که یک ساختار داخلی و

ذاتی (built-in) را برای جهان اصل موضوع قرار دهیم و بگوئیم خود این ساختار است که یک تناظر و مطابقت خاصی را میان علائم و اشیاء و موضوعات آنها بر می گزیند. پاتنم هر دوی این استراتژی‌ها را صرفاً با در نظر گرفتن آنها به عنوان سخنان مهمل و تاریک کنار می گذارد. اما روشن است که «با وجود این، هیچ چیز منطقاً مهمل و یا بطلان پیشینی در پذیرش هویات یا نیروهایی وجود ندارد که با علم امروزی قابل تبیین و یا با هستی‌شناسی‌ای که شالوده تصویر فعلی ما از واقعیت را شکل داده است قابل جمع نیستند» (Moretti, 2003:235). لوکا مورتی معتقد است اگر حفظ رنالیسم حتی در گرو اعتقاد به نیروهای مرموز و جادویی مورد اشاره پاتنم باشد، هیچ اشکال ذاتی در توسل به آنها نیست که موجب ابا رنالیست از این امر باشد: «از یک طرف وجود نیروهای ارجاعی منحصر به فرد توسط پس‌زمینه نظری کنونی ما انکار می گردد. اما از طرف دیگر، رنالیسم به عنوان یک موضع قویاً شهودی و طبیعی – شاید شهودی‌ترین و طبیعی‌ترین موضع در فلسفه – می نماید. من معتقدم اگر پذیرش نیروهای ارجاعی غیرقابل فروگاهی می تواند امکان شکست استدلال وابسته به نظریه مدل را به ما بدهد و بخش‌های محوری آموزه رنالیست را نجات دهد، این گام ارزش برداشتن را دارد» (Moretti, 2003:235-236). در راستای نکته اخیر شایان ذکر است که خود پاتنم بعد از مدت‌ها و پس از مساعی جدی در طراحی و ارائه فلسفه‌ای جدید، به عنوان جایگزین رنالیسم متافیزیکی، صحبت از ناممکن بودن صورتبندی عقلانیت انسانی و عدم امکان ارائه و بیان هر نوع دانشی در قالب یک سری الگوریتم‌ها می نماید (Putnam, 1990:115). لذا می توان متعرض شد که اگر قرار باشد به چنین جایی برسیم، چرا نباید در مورد تئوری مطابقت صدق نیز به نکته و سخنی مشابه قائل باشیم؟!

## ۳- رنالیسم درونی

## ۳،۱- جنبه صدقی و معرفتی رنالیسم درونی

پاتنم بعد از طرح مشکلات رنالیسم متافیزیکی، در صدق تعیین و معرفی جایگزین خود برای آن بر می‌آید. فلسفه جدید پاتنم، هر سه اصل معرفت رنالیسم متافیزیکی را نفی می‌کند. او در مورد معنی و جایگاه صدق که نخستین و اصلی‌ترین تردیدها نسبت به رنالیسم متافیزیکی را برانگیخته بود، در دیدگاه جدید خود چنین می‌گوید: «دیدگاهی که من حمایت خواهم کرد به اختصار معتقد است که یک اتصال بسیار تنگاتنگی میان مفاهیم صدق و عقلانیت برقرار است؛ چنانچه بخواهیم از این هم مجمل‌تر بیان کنیم باید بگوییم تنها معیار برای واقعیت داشتن یک امری این است که پذیرش آن امر، عقلانی باشد» (Putnam, 1981:x). در این نگاه جدید، صدق نه یک امر بنیاداً غیر معرفتی، بلکه یک امر کاملاً معرفتی محسوب می‌گردد. هنگامی که پاتنم، با تئوری مطابقت صدق مشکل پیدا نمود، و در حالیکه در کشمکش با مسائل این تئوری بود، اولین نشانه‌های یک تئوری بدیل را در نزد مایکل دامت و موضع آنتی رنالیستی وی یافت. او احساس نمود تئوری صدق دامت که متضمن مطابقت از این نوع نمی‌باشد و در عین حال صدق را مثل تئوری نقل قول زدایی<sup>۱۳</sup> از محتوا تهی نمی‌سازد، می‌تواند در یافتن جایگزینی در این مورد کمک شایانی کند. پاتنم متوجه شد که «دامت، صدق را معادل توجیه می‌گیرد» (Putnam, 1983:84) و یادگیری یک زبان را نه یادگیری مجموعه‌ای از مطابقت‌ها و تناظرها بلکه یادگیری یک عمل و طرز کار در نظر می‌گیرد. دامت آشنایی گویشگر با زبان مادری خود را نوعی توانایی تشخیص و شناخت ضمنی شرایطی در نظر می‌گرفت که جملات آن زبان،

تحت این شرایط قابل اظهار (assertable) هستند. ضمن اینکه در نظر دامت، اظهار کردن به معنی بر زبان آوردن فیزیکی الفاظ نیست بلکه شناخت اینکه کی یک جمله قابل اظهار است برابر است با شناخت اینکه آن جمله کی توجیه شده محسوب می‌گردد (Putnam, 1983:xvi). بنابراین، زبان آموز در واقع این مهارت را کسب می‌کند که از میان شرایطی که به لحاظ معرفتی برایش قابل دسترسی هستند، آنهایی را بازشناسی کند که در صورت حصول، یک گزاره خاص قابل اظهار و ادعا خواهد بود. در مقابل، اگر فهم یک گزاره به معنی شناخت شرایط صدق رنالیستی باشد، در آن صورت معلوم نیست گویشگری که مدعی صدق یک گزاره ای است، چگونه از حصول شرایط صدق آن گزاره آگاه شده است. به اعتقاد دامت، صدق را یا باید یک امر قابل تشخیص و شناسایی محسوب کرد که در این صورت ناگزیر این شناسایی به کمک شواهد تجربی خواهد بود و لذا بایستی آن را به معنی «تحقیق شدگی» در نظر گرفت. یا اینکه باید آن را مافوق تشخیص دانست که در این صورت صدق، یک ویژگی غیر معرفتی شده و از حد اینکه گوینده بتواند مورد تحقیق تجربی قرار دهد فراتر خواهد رفت. اما «دامت به ما می‌گوید اگر صدق قابل تحقیق نباشد، آنگاه ما جز با فرض نیروهای جادویی برای ذهن، قادر به تبیین اینکه چگونه این مفهوم را در می‌یابیم نخواهیم بود» (Putnam, 1999:49). دامت، جهت احتراز از پذیرش توان جادویی برای ذهن، گزینه اول را انتخاب می‌کند و صدق را با تصدیق و تأیید تجربی، توجیه، معادل می‌گیرد (Putnam, 1983:xvi).

پاتنم با توجه به این احساس خود که تئوری صدق دامت از طرفی ما را از مشکلات تئوری مطابقت رنالیسم متافیزیکی دور می‌سازد و از طرف دیگر واژه «صادق» را به یک علامت صرف مبنی بر «تأیید مجدد»

نزد پاتنم ضوابط عملی انسجام و مقبولیت عقلانی، به نحو روان‌شناختی پایه‌گذاری می‌شوند: «تلقی‌های ما از انسجام و مقبولیت، در دیدگاهی که من بسط خواهم داد، به طرز عمیقی به روان‌شناسی ما بافته شده‌اند. آنها بر زیست‌شناسی و فرهنگ ما مبتنی هستند؛ آنها به هیچ وجه "فارغ از ارزش" نیستند» (Putnam, 1981:55). او معتقد است نمی‌توان شرایط توجیه جملات (زبان طبیعی) را، برخلاف نظر دامت، یک بار و برای همیشه معین ساخت: «در نظر من، همچون کواچین، شرایط توجیه جملات همراه با تغییر کل مجموعه دانش تغییر می‌یابد و نمی‌تواند یک بار و برای همیشه تثبیت شود. نه تنها ممکن است در یابیم که جملاتی که اکنون توجیه شده در نظر می‌گیریم کاذب هستند بلکه حتی ممکن است در یابیم که شیوه‌هایی که امروز توجیه کننده در نظر می‌گیریم، چنین نبوده‌اند و شیوه‌های دیگری هستند که برای توجیه، بهتر هستند. [...] ممکن است معلوم شود گزاره‌ای که اکنون "توجیه شده" است، صادق نیست [...] . درست همان گونه که طبیعت عینی محیط پیرامون در تعیین مرجع واژگان سهمی دارد، در تعیین شرایط صادق عینی جملات نیز سهمی دارد، گرچه نه به طریق رئالیستی متافیزیکی» (Putnam, 1983:85-86). از این روست که پاتنم برای اینکه تئوری صدقی ارائه کرده باشد که عاری از مسائل فوق بوده و صدق را به عنوان یک امر پایدار و از میان نرفتنی تضمین نماید، به این نتیجه می‌رسد که «صدق، عبارتست از توجیه ایده‌آل» (Putnam, 1983:280). به این معنی که یک گزاره در صورتی صادق تلقی می‌شود که تحت «شرایط به لحاظ معرفتی ایده‌آل» توجیه شود (Putnam, 1983:84 & 1990:vii). به تعبیر دیگر، یک باور وقتی صادق شمرده خواهد شد که بتواند توسط هر کسی که در شرایط معرفتی ایده‌آل قرار دارد توجیه و پذیرفته شود.

یک جمله، آن گونه که در تئوری نقل قول زدایی مطرح است، مبدل نمی‌سازد، از نگاه معرفتی دامت به صدق استقبال و ایده نهفته در آن را جذب فلسفه جدید خود نمود. اما علی‌رغم الهامی که از کار دامت گرفت ایراد مهمی را نیز در آن ملاحظه کرد. پاتنم بعد از اتخاذ رویکرد معرفتی به صدق و پذیرش یک رابطه تنگاتنگ میان صدق و توجیه و رد منظر بیرونی (اینکه یک تئوری جدا از همه ناظران ممکن و فی حد ذاته صادق باشد)، در این اندیشه شد که در معرفی و تبیین صدق نمی‌توان به توجیه صرف اکتفا نمود. زیرا «صدق بایستی یک ویژگی از گزاره باشد که نتواند زائل شود؛ در حالی که توجیه می‌تواند از میان برود» (Putnam, 1981:55). در واقع دامت بر توجیه و تصدیق تجربی در حال حاضر تأکید می‌ورزید؛ ولی در نظر پاتنم، چون این اصل که «ممکن است برخی گزاره‌هایی که اکنون توجیه می‌شوند معلوم شود صادق نیستند» به عنوان یک بخش محوری از جهان بینی تجربی ماست (Putnam, 1983:85)، لذا توجیه در یک معنای ایده‌آل است که می‌تواند در این مورد مفید باشد و نه هر توجیهی: «دیدگاه خود من (که عنوان رئالیسم درونی را برای آن پیشنهاد کرده‌ام) این است که صدق بایستی با توجیه در معنای توجیه ایده‌آل، در مقابل توجیه بر پایه شواهد موجود، معادل گرفته شود» (Putnam, 1983:xvii). پاتنم که علاوه بر "توجیه" از تعبیر "مقبولیت عقلانی (ایده‌آل)"<sup>۱۴</sup> (و همچنین گاهی از "اظهارپذیری (مجاز)" (warranted assertibility)) نیز در بیان ماهیت صدق استفاده می‌کند، به این دلیل حاضر نیست صدق را معادل صرف مقبولیت عقلانی یا توجیه در نظر بگیرد که او مقبولیت عقلانی (یا توجیه) را هم زماندار می‌داند، هم وابسته به شخص و هم یک امر مشکک و تابع درجات (Putnam, 1981:55; 1983:84). در



وقتی پای شرایط ایده‌آل معرفتی به میان می‌آید، بلافاصله این سؤال از ذهن خطور می‌کند که آیا چنین شرایطی قابل حصول هستند؟ در پاسخ باید دانست که پاتنم در همین راستا پذیرفت که منظور وی این نیست که شرایطی وجود دارد که از نظر معرفتی شرایط ایده‌آل محسوب می‌شود و یک جمله را وقتی «صادق» می‌نامیم که تحت چنین شرایطی توجیه گردد؛ بلکه «شرایط معرفتی ایده‌آل» غیرقابل دستیابی هستند: «ما نمی‌توانیم واقعاً به شرایط معرفتی ایده‌آل دست یابیم یا حتی به طور مطلق یقین کنیم که به حد کافی به آنها نزدیک شده‌ایم» (Putnam, 1981:55). اما در این صورت این مشکل پیش می‌آید که پس در تلقی پاتنم نیز، علی‌رغم مخالفت سرسختانه با رنالیسم متافیزیکی، شکاف عمیقی میان صدق یک سخن و آگاهی ما از آن وجود خواهد داشت. پاتنم برای غلبه بر این مشکل و برای اینکه نشان دهد به هر حال این ایده ثمربخش است، «شرایط معرفتی ایده‌آل» را با «سطوح بدون اصطکاک» در فیزیک قیاس نمود و از امکان تقرب به این گونه شرایط سخن راند: «سطوح بدون اصطکاک نیز در واقع قابل دستیابی نیستند ولی با این حال سخن گفتن از سطوح بدون اصطکاک، دارای ارزش نقدی» است؛ چرا که می‌توانیم تا حد بسیار بالایی به آنها نزدیک شویم» (Putnam, 1981:55)؛ «به همین سان می‌توانیم در مورد بسیاری از انواع گزاره‌ها، تا حد بسیار بالایی و با دقت زیادی به شرایط معرفتی ایده‌آل نزدیک شویم و این همان است که به صحبت از آنچه تحت چنین شرایطی توجیه می‌شود، ارزش نقدی» می‌بخشد» (Putnam, 1983:85). اما ظاهراً این اقدام، مشکل را حل نکرد. حتی تمثیل سطوح بدون اصطکاک به این برداشت کمک می‌کرد که پاتنم هم مثل پیرس صدق را فقط در غایت و انتهای آرمانی پژوهش قابل حصول می‌داند. در واقع پاتنم با این مسئله و انتقاد

مواجه شد که شرایط معرفتی ایده‌آل را با تلقی پیرسی همراه کرده و بر اساس نظام فکری وی نیز «صدق یک گزاره فقط می‌تواند در یک حالت نهایی و خیالی علم شناخته شود؛ به طوری که ما در عمل فقط می‌توانیم از صدق تقریبی سخن بگوییم» (Zeglen, 2002:92). اما پاتنم که با ایده علم نهایی و یوتوپایی مخالف بود (see Putnam, 1990:vii-viii) و حاضر نبود همچون پیرس صدق را در پایان و نهایت پژوهش و پس از تعقیب نامتناهی و نامحدود قابل حصول بداند<sup>۱۵</sup>، برای اجتناب از چنین اعتراضاتی «سخن گفتن از شرایط معرفتی ایده‌آل را متوقف کرد و سخن از شرایط معرفتی کفایت بخش را آغاز نمود» (Zeglen, 2002:92). بعد از این پاتنم که بیشتر از عبارت «شرایط معرفتی به حد کافی خوب» استفاده می‌کند، تلاش می‌کند تا حداقل در مورد برخی گزاره‌ها (گزاره‌های ساده تجربی و کمتر نظری) شرایط معرفتی را، که صدق گزاره‌ها تحت آن شرایط معین می‌گردد، تا حدی قابل حصول معرفی نماید: «جمله» یک صندلی همین الان در دفتر کارم وجود دارد» را در نظر بگیرید. هر شخص عادی می‌تواند این را تحت شرایط معرفتی به حد کافی خوب مورد تحقیق قرار دهد؛ در حالی که شرایط معرفتی به حد کافی خوب می‌تواند مثلاً شامل برخورداری از بینایی خوب، حضور در دفتر کار من در زمان حاضر و روشن بودن چراغ، عدم وجود عوامل توهم‌زا و امثالهم باشد» (Putnam, 1983:xvii).

خلاصه پاتنم می‌خواست فلسفه‌ای را طراحی کند که گزاره توجیه شده (تحت شرایط معرفتی خاص) را صادق شمارد و از این ادعای رنالیست‌ها فاصله گرفته باشد که صدق به کلی از توجیه مجزا است. برای دیدگاه جدید پاتنم که حامی منظر درونگرایی است، عنوان «رنالیسم درونی» — در مقابل «رنالیسم متافیزیکی»

که طالب منظر برونگرایی است — برگزیده شد. به اعتقاد پاتنم، برونگرا به علت اینکه به رابطه مطابقت (با جهان فی نفسه‌ای که ما راهی به آن نداریم) قائل است، نمی‌تواند از غیر معرفتی دیدن صدق (و فرضیه مغزهای در خمره) دست بردارد. اما تئوری صدق او صدق را به یک امر معرفتی بدل کرده و مشکلاتی را که گریبان‌گیر دیدگاه غیر معرفتی و مطابقتی صدق بود، دور می‌زند (cf. Putnam, 1981:50). بدین ترتیب پاتنم که احساس می‌کرد نمی‌تواند شکاف مفروض در تئوری صدق رئالیسم متافیزیکی میان سوژه و ابژه را پر کند، صدق را به آگاهی و شناخت شناسنده‌ها (آن هم شناسنده‌های انسانی) محکم گره زد تا بلکه شکاف مزبور را بدین طریق ناپدید سازد. اما وقتی ملاحظه نمود که با پافشاری بر معنای سفت و سخت شرایط «ایده‌آل»، شکاف مزبور عملاً بر جای خود باقی می‌ماند، انتظارات خود را بازهم پائین آورد و به شرایط «به حد کافی خوب» بسنده کرد. ولی آیا می‌توان در این رابطه، حد و اندازه و معیار دقیق و مشخصی برای خوبی ارائه نمود؟ آیا می‌توان به لحاظ معرفت‌شناختی نشان داد که گزاره توجیه شده در چنین شرایطی، واقعاً صادق خواهد بود (حتی در همان معنایی از صدق که خود پاتنم به دنبالش بود)؟ آیا می‌توان در عین اعتقاد به چنین نظریه‌ای در باب صدق، باز هم مدعی استقلال جهان بود و یا تعیین صدق و کذب سخنان را بر عهده جهان دانست؟ ادامه مباحث، مسائل و مشکلات رئالیسم درونی پاتنم را بیشتر عیان می‌سازد.

### ۳،۲- جنبه هستی‌شناختی رئالیسم درونی

مهمترین آموزه رئالیسم درونی که هستی‌شناسی خاصی را برای این فلسفه رقم می‌زند، این آموزه است که اگر هیچ نظام مفهومی نباشد که به جهان افکنده شود، جهان فاقد اشیاء و تقسیم بندی‌های مربوط خواهد بود:

«اشیاء، به طور مستقل از نظام‌های مفهومی وجود ندارند. جهان را ما به اشیاء تقسیم می‌کنیم، وقتی یک نظام یا نظام‌هایی از توصیف را معرفی می‌نمائیم» (Putnam, 1981:52). درونگرایی مندرج در این جنبه از رئالیسم درونی، چنان در نظر پاتنم حائز اهمیت است که او در ذکر صفت ممیزه و وجه تسمیه این فلسفه (به درونگرایی)، اغلب به همین جنبه اکتفا می‌کند: «صفت ممیزه این دیدگاه آن است که معتقد است این سؤال که جهان از چه اشیائی تشکیل یافته است؟ فقط وقتی معنی می‌دهد که در درون یک نظریه یا توصیف پرسیده شود» (Putnam, 1981:49). رئالیسم درونی می‌گوید که جهانی از پیش آماده و حاوی اشیاء خود متمایز وجود ندارد. به عبارت دیگر، جهان از قبل و به طور فی نفسه به اموری چون اشیاء، افراد، ویژگی‌ها و روابط میان آنها تقسیم نشده است؛ بلکه این ما هستیم که با استفاده از نظام‌های مفهومی و توصیفی خود، چنین تقسیم بندی را در جهان اعمال می‌کنیم. نتیجتاً معرفی و پذیرش هر نظام مفهومی، هستی‌شناسی خاص خود را در پی خواهد داشت.

یکی از عناصر مهم و کلیدی رئالیسم درونی که در حقیقت ریشه این مدعا (و اغلب ایده‌های این فلسفه) به شمار می‌آید، چیزی است به نام پدیده نسبیّت مفهومی (conceptual relativity). بر اساس این پدیده «برای چیزهایی که (تا حدی) «واقعیات واحد»ی هستند، انواع توصیفاتی که (تا حدی) «هم‌ارز» اما در عین حال (تا حدی) «غیر قابل جمع» هستند، وجود دارد» (Putnam, 1987:29). پاتنم گذشته از مسائل مربوط به ارجاع (و مسائل متکی به نظریه مدل)، از مسائل مرتبط با این پدیده به عنوان یکی دیگر از دلایل و عوامل مهم یاد می‌کند که موجب روگردانی وی از «رئالیسم علمی دو آتش» اش و حرکت به سمت رئالیسم درونی شده‌اند: «من خود را با این تأکید نلسون

هیچ یک را صحیح‌تر از دیگری به شمار آورد (Putnam, 1987:33). پاتنم نتیجه می‌گیرد که وجود اشیاء، شیئیت و اینکه چه چیزی را یک شیء محسوب کنیم و چه چیزی را نه، به مقصود گوینده از «شیء» و نظام مفهومی که انتخاب می‌کند بر می‌گردد. بالتبع تعداد اشیاء موجود هم به نظام مفهومی منتخب وابسته خواهد بود. نکته مهم در این میان این است که برخلاف دیدگاه رنالیستی، این توصیفات و نتایج آنها در مورد اشیاء و تعداد آنها همگی صادق هستند: «حالات امور، دارای توصیفات صحیح گوناگون بسیاری هستند، و توصیفات هم‌ارز می‌توانند حتی در اینکه «اشیاء» را چه چیزهایی در نظر می‌گیرند با یکدیگر فرق نمایند» (Putnam, 1992:355).

به گفته پاتنم، رنالیست‌های کارکشته امروزی جهت غلبه بر مسائلی از این دست بر این اعتقاد شده‌اند که جهان واحدی وجود دارد که ما می‌توانیم آن را به انحاء مختلف تقسیم کنیم. به عبارت دیگر، این رنالیست‌ها معتقدند که در چنین مواقعی واقعیت مستقل واحدی با تکیه بر قراردادهای بدیل زبانی، که برای استعمال واژه «شیء» به کار گرفته می‌شوند، در چارچوب‌های مفهومی بدیل متفاوتی سازماندهی می‌شود. پاتنم توضیح می‌دهد که این در واقع همان استعاره قالب‌های شیرینی‌پزی ( "cookie cutter" metaphor) است که معمولاً از طرف رنالیست‌ها در تبیین مسئله نسبیّت مفهومی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این استعاره، واقعیت به خمیر شیرینی پزها تشبیه می‌شود که نظام‌های مفهومی، به مثابه قالب‌های شیرینی‌پزی، آن را به اشکال گوناگون برش می‌دهند (Putnam, 1990:x). اما پاتنم این نوع نگاه به نسبیّت مفهومی را وافی و کافی به مقصود خود نمی‌داند: «متأسفانه این استعاره هیچ کمک واقعی به فهم پدیده نسبیّت مفهومی نمی‌کند. با جدی گرفتن آن،

گودمن موافق یافتم که جهان دارای یک توصیف از قبل آماده یا «ذاتی» نمی‌باشد، [بلکه] توصیفات بسیاری می‌توانند، بسته به علایق و مقاصد ما، [با جهان] «جفت و جور باشند» (Putnam, 1997:198). پاتنم اغلب با کمک برخی مثال‌ها، به‌ویژه مثالی از علم جزءشناسی (mereology)<sup>۱۶</sup>، به توضیح این مفهوم می‌پردازد. او می‌گوید (Putnam, 1987:18-19) جهانی را فرض کنید که همچون مثال‌هایی که کارنپ در دهه ۱۹۵۰ به هنگام پرداختن به منطق استقرایی مورد استفاده قرار می‌داد، فقط دارای سه فرد  $X_1$ ،  $X_2$  و  $X_3$  باشد. اگر پرسیده شود که در این جهان، چند شیء وجود دارد، قاعدتاً پاسخ می‌دهیم سه شیء وجود دارد. پاتنم ادامه می‌دهد که با این حال آموزه‌های منطقی کاملاً خوبی هستند که به پاسخ‌های متفاوتی منجر می‌شوند. مثلاً منطق‌دان لهستانی معتقد است که به ازای هر دو جزء، یک شیء دیگر که حاصل جمع آنهاست، وجود دارد. به عبارت دیگر، این منطق‌دان مدعی است که با لحاظ تعدادی اشیاء در معنای متعارف، اشیاء دیگری، یعنی حاصل جمع‌های جزء و کل شناسانه آنها، نیز وجود خواهند داشت. بدین ترتیب، همان جهان کارنپی که حاوی سه شیء بود، در این دیدگاه حاوی هفت شیء خواهد بود<sup>۱۷</sup>:

جهان کارنپی

$$(X_1, X_2, X_3)$$

همان جهان در دیدگاه منطق‌دان لهستانی

$$(X_1, X_2, X_3, X_1+X_2, X_1+X_3, X_2+X_3, X_1+X_2+X_3)$$

از نظر پاتنم توصیف و قرائت کارنپی مبنی بر وجود سه شیء و توصیف منطق‌دان لهستانی که طبق آن هفت شیء وجود دارد، «توصیفات هم‌ارز» از یک موقعیت هستند؛ به نحوی که علی‌رغم تعارض آنها با یکدیگر، هر دو به یک اندازه صحیح و واقعی بوده و نمی‌توان

صندلی موجود است، اگر منظومه شمسی موجود است پس چرا نباید بگوییم شیء ناپیوسته متشکل از بینی من و برج ایفل نیز موجود است؟ مطمئناً این یک شیء غیرطبیعی است که در باره اش سخن می گوئیم؛ ولی «غیرطبیعی بودن» یک شیء چه ربطی به وجود آن دارد؟» (Putnam, 1987:35).

سرانجام «پاتنم مدعی است که برای رئالیسم درونی این باور حیاتی است که برای یک موقعیت واحد، توصیفات متعدد هم‌ارز می تواند وجود داشته باشد و بنابراین چیزی به نام هستی‌شناسی قطعی در کار نخواهد بود» (Baghrmian, 2008:25): «اشیاء، در تصویر من، وابسته به تئوری هستند؛ به این معنا که تئوری‌ها با هستی‌شناسی‌های غیر قابل جمع، هر دو می‌توانند صحیح باشند» (Putnam, 1990:40).

پاتنم در واقع ریشه و عامل اصلی این مدعیات را در این ادعای عمیق‌تر خود می‌داند که «زبان برای نگاه‌شده شدن به جهان، بیش از یک راه صحیح دارد» (Putnam, 1978:135) و «این ویژگی خود جهان (the world) — یعنی ویژگی خود جهان (THE WORLD) — است که «این نگاه‌شده‌های مختلف را می‌پذیرد» (Putnam, 1987:132). نتیجه‌گیری نهایی پاتنم همان است که این بخش را با آن آغاز کردیم: «اشیاء، مستقل از نظام‌های مفهومی وجود ندارند».

### ۳،۳- استدلال با نسبیت مفهومی (علیه رئالیسم متافیزیکی)

قبلاً گفتیم که یکی از استدلال‌ات پاتنم علیه رئالیسم متافیزیکی بر آموزه نسبیت مفهومی وی مبتنی است. در واقع این استدلال اجمالاً در خلال مباحث فوق مطرح شده است و اکنون صرفاً نیازمند صراحت بخشی و بررسی دقیق‌تر مدعیات آن است. پاتنم از پدیده نسبیت

بلافاصله مجبورید به این سؤال پاسخ دهید که پس «بخش‌های مختلف خمیر چیستند؟» (Putnam, 1987:33). به گفته پاتنم، وقتی این استعاره فرض می‌کند که خمیر شیرینی‌پزی قبل از هر چیزی موجود است و قالب‌های برشی (به مثابه نظام‌های مفهومی) خمیر از قبل موجود را به اشکال مختلف برش می‌دهند، چنین القاء می‌شود که گویی حداقل یک مقوله — مقوله قدیمی شیء یا جوهر — هست که فراتر از نظام‌های مفهومی بوده و از تفسیر و معنای مطلق برخوردار است. لیکن از دیدگاه پاتنم، ما نمی‌توانیم قبل از مشخص کردن یک زبان و نظام مفهومی، از چنین مقولاتی صحبتی به میان آوریم (Putnam, 1988:114): «این پدیده [پدیده نسبیت مفهومی]، این حقیقت را روشن می‌سازد که خود مفاهیم پایه‌ای منطقی، و به‌ویژه مفاهیم شیء و وجود، از یک «معنای» مطلق برخوردار نیستند بلکه دارای انبوهی از کاربردهای گوناگون هستند» (Putnam, 1987:19). از این رو به زعم پاتنم استعاره قالب‌های شیرینی‌پزی نه تنها نسبیت مفهومی را تبیین نمی‌کند بلکه آن را نفی هم می‌کند.

برخی بر این اعتقادند که نباید در مقابل حالاتی چون نظام معنایی منطق‌دان لهستانی و نظام کارنپی خنثی و بی طرف بود بلکه باید با اصل قرار دادن صرفه‌جویی وجود شناختی، اشیاء ناپیوسته غیرعادی و عجیب و غریب نظیر اشیاء مورد اشاره منطق‌دان لهستانی را به عنوان اشیاء قراردادی غیرواقعی کنار گذاشت. پاتنم در پاسخ این گروه می‌گوید: «آیا تقریباً تمام «اشیائی» که ما در باره آن‌ها صحبت می‌کنیم — میز و صندلی‌ها، بدن‌های خودمان، کشورها و البته اشیاء علمی همچون منظومه شمسی و کهکشان‌ها — «اشیاء ناپیوسته عجیب و غریب» نیستند؟ بعید است بتوان گفت که آنها واقعاً وجود ندارند. اما اگر بدن من موجود است، اگر این

توصیف هستند، گفتن اینکه چه چیز بر چه چیز تطبیق می‌کند، امکان‌پذیر است» (Putnam, 1981:52).

چنانکه از مباحث فوق نیز پیداست منظور غایی پاتنم از اصرار بر صادق بودن توصیفات متعدد (به جای یک توصیف واحد) و اینکه جهان، نه فقط با یک توصیف کامل و صادق بلکه با توصیفات متعدد و متعارضی که همگی کامل و صادق محسوب می‌شوند، هماهنگی می‌کند چیزی جز تأکید بر درونی بودن اشیاء و در نتیجه حمله به آموزه اول رنالیسم متافیزیکی و ایده جهان از قبل آماده نمی‌باشد. او در جمع‌بندی خود از تصویر حاصله (رنالیسم درونی) می‌گوید:

«اجازه دهید با یک استعاره فلسفی جمع‌بندی کنم. شناخت در تصور کانت، چیزی مثل یک «بازنمایی» — نوعی نمایشنامه — بود. نویسنده، خود من هستم. اما نویسنده، همچنین به عنوان یک شخصیت در خود نمایشنامه نیز ظاهر می‌شود (مثل نمایشنامه پیراندلو). نویسنده در نمایشنامه، نویسنده واقعی نیست؛ «من تجربی» است. نویسنده واقعی، من استعلایی است.

من تصویر کانت را به دو نحو جرح و تعدیل می‌کنم. نویسندگان (به صورت جمع می‌گویم، چون شناخت در تصور من، اجتماعی است)، فقط یک داستان نمی‌نویسند: آنها نسخه‌های بسیاری می‌نویسند. و این نویسندگان در داستان‌ها، نویسندگان واقعی هستند. «احمقانه» می‌بود اگر این داستان‌ها، افسانه بودند. یک شخصیت افسانه‌ای نمی‌تواند در عین حال یک نویسنده واقعی باشد. اما اینها داستان‌های صادق هستند» (Putnam, 1978:138).

بر این اساس، نظام‌های مفهومی هر کدام به عنوان یک نظام کامل، نظام‌های واقعی و حاکم بر جهان (واقعی) بوده و هستی‌شناسی خاص هر یک نیز، گرچه با هم قابل جمع نباشند، واقعی محسوب می‌شوند.

مفهومی نتیجه می‌گیرد که اینکه «شیء» چیست و آن را چگونه تعریف کنیم و جهان را چگونه به اشیاء مختلف طبقه‌بندی کنیم، به نظام مفهومی مورد استفاده بستگی دارد. سپس نتیجه می‌گیرد که زبان و نظام‌های مفهومی ماست که تعیین می‌کند جهان از چه اشیائی ساخته شده است و قبل از استعمال یک نظام مفهومی خاص، اشیاء وجود ندارند. او نهایتاً نتیجه می‌گیرد که این آموزه رنالیسم متافیزیکی که جهان از اشیاء فی‌نفسه و از پیش تعیین یافته متشکل است، نادرست است.

به عقیده پاتنم، جهان از قبل آماده، لازمه تئوری مطابقت صدق به ضمیمه این باور رنالیست متافیزیکی بود که فقط «یک تئوری صادق» می‌تواند وجود داشته باشد. چرا که اگر جهان، دارای یک ساختار «درون تعبیه شده» و از قبل آماده نباشد، این امکان وجود خواهد داشت که تئوری‌های گوناگونی (از منظرهای متفاوت) آن را به درستی کپی کنند و بدین ترتیب خصلت مطلق بودن صدق از میان برود. مضافاً بر اینکه در آن صورت، مطابقت میان نمادهای ما و چیزی که ساختار معینی ندارد، هیچ مفهوم روشنی نخواهد داشت. (Putnam, 1983:211) اما اکنون که هر دوی اینها، از نظر پاتنم، منتفی هستند، دیگر ضرورتی هم برای حفظ لوازم آنها در میان نخواهد بود.

به اعتقاد پاتنم درون سیستمی شدن اشیاء، اتفاقاً مشکل مطابقت در تئوری صدق را هم حل می‌کند. چون در رنالیسم متافیزیکی و تئوری صدق برخاسته از آن، اشیاء در بیرون از ذهن و سیستم‌های مفهومی قرار داشتند، لذا همواره مشکل دسترسی به این اشیاء و آگاهی از مطابقت میان علائم و آنها در میان بود. اما اکنون هم علائم و هم اشیاء به یک نسبت درونی شده‌اند؛ و لذا صحبت از مطابقت میان آنها ممکن و معنی‌دار شده است: «از آنجا که اشیاء و علائم هر دو درونی نظام

البته باید ذکر نمود که پاتنم در حقیقت منکر هرگونه واقعیتی در ورای نظام‌های مفهومی نیست. او فی الجمله وجود یک واقعیت مستقل از ذهنیت ما را که تأثیراتی (علی) بر ما دارد، می‌پذیرد. آنچه پاتنم منکر است این است که واقعیت مزبور از منظر بیرونی و مستقل از هر نظام مفهومی، دارای شکل خاص و وجوه یا تقسیمات (اشیاء) خاص بوده باشد؛ به نحوی که فقط یک توصیف یگانه و عینی از آن ممکن باشد (یا این واقعیت پذیرای فقط یک توصیف یگانه باشد). ضمن اینکه از نظر پاتنم اگر واقعیت، توصیفات هم‌ارز متعددی را می‌پذیرد علت این امر به خود واقعیت بر می‌گردد، نه اینکه مثلاً به ضعف شناسایی ما (یا هر عامل شناسای دیگر) مربوط باشد. یعنی این ویژگی خود جهان و واقعیت است که با توصیفات هم‌ارز مختلف و نسبت مفهومی خوانایی دارد و هیچ فرقی برای آن ندارد که کدام یک از این توصیفات مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین پاتنم با پدیده نسبت مفهومی، فی الواقع در حال القاء، نتیجه‌گیری و برجسته کردن این پیام است که واقعیت از پیش خود شکل خاصی، به‌ویژه شکل واحد و یگانه‌ای ندارد و از همین روست که می‌تواند انواع توصیفات متغایر و غیر قابل جمع را پذیرش نماید. با نظر به همین نوع ملاحظات است که پاتنم منکر منظر بیرونی یا منظر خدایی (یا آن گونه که گاهی "نگاه از هیچ کجا" می‌نامد) است: «بیش از یک نظریه یا توصیف "صادق" از جهان وجود دارد.<sup>۱۸</sup> [...] هیچ منظر خدایی که بتوانیم بشناسیم یا به نحو به درد بخوری تصور نمائیم وجود ندارد؛ فقط منظرهای گوناگون اشخاص واقعی و منعکس‌کننده علایق و مقاصد گوناگونی که مخدوم توصیفات و نظریه‌های آنها هستند وجود دارند» (Putnam, 1981:49-50).

حال نظر به تبعات فلسفی مهم و مؤثر نتایجی که از نسبت مفهومی گرفته می‌شود، جای این سؤال است که آیا این نتایج بر اساس اصول متقن منطقی از مقدمات استدلال به دست آمده‌اند، یا همچون دو استدلال قبلی، نسبت به ارتباط وثیق نتیجه اعلامی (یا القائی) با مقدمات آن تردیدهای اساسی در میان است؟ در پاسخ باید بگوییم که به نظر می‌رسد، همچون موارد قبل، نتیجه‌ای که پاتنم از نسبت مفهومی می‌گیرد و استدلال خود علیه تر اول رئالیسم متافیزیکی را بر آن مبتنی می‌سازد، بسیار فراخ‌تر از آن است که نسبت مفهومی، حتی به فرض صحت کامل، توان اثبات آن را دارد. باید توجه داشت که پاتنم، برای اینکه استدلالش علیه تر اول رئالیسم متافیزیکی کارگر افتد، چیزی که از نسبت مفهومی استنتاج می‌کند فقط این نیست که برای یک موقعیت واحد می‌تواند توصیفات متعدد هم‌ارز وجود داشته باشد؛ بلکه نکته اساسی‌تر این است که بر وفق برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های او نمی‌توان در غیاب فاعلان شناسایی و نظام‌های مفهومی آنها، وجود فی‌نفسه‌ای را برای اشیاء در جهان قائل شد. نه اینکه چون ما به جهان و اشیاء فی‌نفسه دسترسی نداریم، لذا از چگونگی آنها بی‌خبریم؛ بلکه اگر نظام‌های مفهومی و توصیفی نباشند که جهان را به اشیاء مختلف تقسیم‌بندی کنند، در حاق واقع هم چیزی به نام اشیاء فی‌نفسه و یا تقسیم‌بندی فی‌نفسه وجود نخواهد داشت و هر گونه صحبتی از چنین اشیائی مهمل و بی‌معنا خواهد بود: «پذیرش رئالیسم درونی، به معنی کناره‌گیری از تصور "شیء فی‌نفسه" است. [...] رئالیسم درونی می‌گوید مفهوم "شیء فی‌نفسه" هیچ معنایی را افاده نمی‌کند و این نه به این سبب است که "ما نمی‌توانیم اشیاء فی‌نفسه را بشناسیم". این دلیل کانت بود؛ کانت با آنکه می‌پذیرفت مفهوم شیء فی‌نفسه ممکن است "تو خالی"

باشد. اما در این باره باید بگوئیم که اولاً اگر چنین است، پس خود او با تکیه بر کدام معیار، ابتدا وجود این اشیاء را به نحو مستقل و فراتر از هر نظام مفهومی تصور و سپس مورد انکار و نفی قرار می دهد؟ (یا چگونه است که می تواند با ایستادن در ورای تمام نظام‌های مفهومی، وجود هر گونه معیاری در این سطح را تصور و نفی نماید؟) آیا پاتنم حاضر است برای خود و ذهن خود نیز، قطع نظر از تمام زبان‌ها و نظام‌های مفهومی، وجودی قائل نباشد؟ اگر مستقل از نظام‌های مفهومی، هیچ معیاری برای وجود، وجود ندارد، پس چگونه خود پاتنم حکم به وجود یک واقعیت مستقل از نظام‌های مفهومی می دهد (گرچه آن را نیز بی شکل اعلام کرده باشد)؛ در حالی که او این حکم را نه متعلق به درون یکی از نظام‌ها، بلکه به عنوان یک حکم قطعی، عام و فرا نظامی در نظر می گیرد؟ به نظر می رسد که او در اینجا از این نکته غفلت می کند که گرچه مفاهیم و الفاظی چون «وجود»، معنای خود را مدیون یک زبان یا نظام مفهومی هستند؛ اما این بدین معنی نیست که متعلق آنها هم چیزی باشد که حقیقت آن مدیون زبان یا نظام مفهومی ما باشد. متعلق «وجود» چیزی نیست که باید خود را با نظام‌های مفهومی منطبق سازد؛ بلکه این نظام‌های مفهومی هستند که باید برای اینکه فرو نپاشند خود را با آن هماهنگ سازند. ثانیاً سخن و استدلال پاتنم حداکثر می تواند تفاوت واقعیت در مرحله قبل و بعد از اعمال نظام‌های مفهومی را نشان دهد و نه نفی اشیاء و تقسیم‌بندی فی نفسه در نزد واقعیت مستقل را. زیرا وقتی ثابت می کنیم که تقسیم و طبقه‌بندی عالم به اشیائی که به عنوان شیء می شناسیم، حاصل نظام‌های مفهومی ما هستند، این فقط مخبر از آن است که آن اشیاء را شیء فی نفسه حساب نکنیم و چنین طبقه‌بندی را طبقه‌بندی فی نفسه جهان به حساب نیاوریم. اما این اثبات، دلالتی از

باشد، با این حال اجازه داد تا این مفهوم نوعی معنای صوری داشته باشد. رنالیسم درونی می گوید ما نمی دانیم راجع به چه چیز سخن می گوئیم وقتی از اشیاء فی نفسه صحبت می کنیم» (Putnam, 1987:36). به نظر می آید چنین تفکر پاتنم، در حقیقت باید در عقیده‌ای از این دست ریشه داشته باشد که آنچه ما واقعیت می نامیم، برای خود کاملاً خام و بی شکل است و مادام که با ابزارهای توصیف و شناسایی ما عجین نشده، هیچ معنای محصلی در آن نهفته نیست و در واقع باید بعد از مرحله اعمال چارچوب‌ها و نظام‌های فکری، عنوان واقعیت را به خود بگیرد. باید توجه داشت که این نوع تفکر، لازم و ملزوم همان انکار وجود و حتی معنی‌داری هر نوع منظر بیرونی یا منظر خدایی از سوی پاتنم می باشد و با دقت در این نکته است که مدعیات فوق مفهوم می گردند: «عناصر آن چیزی که "زبان" یا "ذهن" می نامیم، چنان به اعماق آنچه "واقعیت" می نامیم رسوخ می کنند که حتی خود پروژه بازنمایی خودمان به عنوان "ترسیم کنندگان" چیزی "مستقل از زبان" از همان ابتدا به طرز مهلکی ضربه می بیند. رنالیسم [با R بزرگ]<sup>۱۹</sup> همچون نسبی‌گرایی، البته به نحوی متفاوت، تلاشی است ناممکن برای نگریستن به جهان از هیچ کجا» (Putnam, 1990:28).

نکته محوری که خود پاتنم معمولاً در استدلال بر اینکه اشیاء، مستقل از نظام‌های مفهومی وجود ندارند به آن استناد می کند چنین است: «خطای این عقیده که اشیاء، "مستقل" از نظام‌های مفهومی ما وجود دارند این است که قطع نظر از گزینش‌های مفهومی، هیچ معیاری برای به کارگیری حتی مفاهیم منطقی وجود ندارد» (Putnam, 1987:35-36). این نکته پاتنم، در اخذ نتایج هستی‌شناختی دیگر نیز بسیار مورد توجه او می

نفسه با نظام مفهومی ما جمع می شود به شکل متفاوت و خاصی جلوه می کند، ولی این بدین معنی نیست که مستقل از ما هویتی ندارد — که اگر نداشته باشد یک امر عدمی خواهد بود و امر عدمی چیزی نیست تا نظام مفهومی ما آن را به اشکال و تقسیم بندی خاصی در آورد. لذا گریز از شیء فی نفسه، به نظر مقدور نمی آید. اما در این صورت، استدلال وابسته به نسبت مفهومی پاتنم علیه رئالیسم متافیزیکی، که مهمترین استدلال او در این راستا و به نحوی خاستگاه و تأمین کننده بقیه استدلالات وی از لحاظ هستی شناختی محسوب می شود، قوت خود را از دست خواهد داد.

پاتنم در تذکر و تأکید بر این نکته که نباید از سخنان وی استنباط کرد که پس همه چیز فقط زبان است و بس، می گوید: «ما می توانیم و باید تأکید کنیم که برخی فکت ها هستند که باید کشف شوند، نه اینکه توسط ما وضع گردند. اما این چیزی است که وقتی گفته می شود که شخص یک نحو گفتار، یک زبان، یک «نظام مفهومی» را پذیرفته است. بدون مشخص کردن زبانی برای استفاده، صحبت از واقعیات صحبت از چیزی نخواهد بود؛ چنین نیست که کاربرد واژه «فکت» بیش از واژه «وجود دارد» یا واژه «شیء»، توسط خود واقعیت (Reality) تعیین شده باشد» (Putnam, 1987:36). اما به نظر می رسد این عبارت، بر خلاف هدف اعلام شده، باز هم بیشتر بر نقش زبان تأکید می کند. معلوم نیست از کجای چنین «کشف»ی می توان کشف و برملا کردن واقعیات (مستقل از زبان و وضع نشده توسط ما) را استنباط نمود. گویی وقتی زبانی را برای صحبت راجع به تعدادی مشخص می کنیم، زبان منتخب است که فکت های مزبور را خلق و ابداع می کند. معلوم نیست چگونه می توان نام این را «کشف» نهاد، و نه «وضع»؟! ضمن اینکه اگر بخواهیم به سبک خود پاتنم رفتار کنیم باید ایراد بگیریم که او در این عبارت چنان سخن می گوید که گویی یک معنا و

این قبیل ندارد که هیچ شیء فی نفسه ای در جهان وجود ندارد یا برای جهان واقع هیچ اجزائی نیست؛ یا هیچ نوع تقسیم بندی در واقعیت مستقل راه ندارد؛ و یا مهمتر از همه، همان واقعیت مستقلی که پاتنم نیز به وجود آن معترف است، در نزد خود دارای هیچ شکل و صورت فی نفسه ای نیست. البته این درست است که شاید در ازای هر شیئی که ما در نظر می گیریم، دقیقاً یک شیء فی نفسه وجود نداشته باشد. اما این بدین معنی نیست که بتوانیم به واسطه این سخن، هر گونه شیء فی نفسه و حتی صورت فی نفسه خود واقعیت مستقل را هم منکر شویم. ضمن اینکه می توان اضافه نمود که با توجه به اینکه ما از سوی جهان خارج، نه با یک تحریک علی واحد، بلکه با انواع کثیر و متنوعی از تأثرات علی مواجهیم، فرض وجوه متعدد یا همان اشیاء و قطعات فی نفسه برای جهان واقع لازم و ضروری می گردد؛ هرچند تعداد و صورت آنها دقیقاً برابر اشیائی نباشد که ما با نظام های مفهومی خودمان تجربه می کنیم.

همین که می پذیریم چیزی هست که با اعمال نظام های مفهومی به آن، اشیاء و واقعیات جدیدی شکل می گیرد؛ خود گویای این است که آن چیز برای خود وجودی مستقل و فی نفسه دارد و این گونه نیست که آن نیز، وجود و هویت خود را از زبان یا نحو گفتار یا نظام مفهومی ما دریافت کند. همین که می پذیریم همه چیز زبان و نظام های فکری و مفهومی نیست، پس در واقع باید همچنین بپذیریم که شیئی هست که برای خود وجودی مستقل و فی نفسه دارد؛ لاجرم اوصاف ویژه ای نیز برای خود خواهد داشت. گرچه این اوصاف می تواند برای ما معلوم نباشد اما هر گونه فرض شناخت آنها (فرضی که به هیچ وجه محال نیست)، متضمن همان منظر بیرونی است که پاتنم آن را فاقد معنای محصل اعلام می کند. هرچند بپذیریم وقتی شیء فی



میان این توصیفات وجود ندارد» (Moretti, 2003:239). حال چگونگی می توان از این نکات معرفت‌شناختی، یک نتیجه هستی‌شناختی مبنی بر اینکه «مستقل از نظام‌های مفهومی ما، اشیاء و دسته‌بندی‌های اشیاء وجود ندارند» اخذ نمود؟ با مقداری تأمل در می یابیم که می توان مقدمات پاتنم را بی کم و کاست پذیرفت، بی آنکه ملزم به پذیرش نتیجه او باشیم.

جالب است که پاتنم بعدها (هنگامی که به تازگی دوره رنالیسم درونی را پشت سر گذاشته بود) در پاسخ به دیوید اندرسون، بدون توجه به انبوهی از گفته‌های پیشین خود که تاکنون ما نیز برخی را منعکس کرده‌ایم، برداشتی از نسبت مفهومی ارائه می‌دهد که طبق آن منظور از نسبت مفهومی صرفاً تأکید بر وجود توصیفات هم‌ارز برای موقعیت‌های واحد بوده است و نه چیزی بیشتر. طبق برداشت اندرسون (see Anderson, 1992:49)، رنالیسم درونی می‌گوید هیچ حقیقت غیروابسته به نظام در مورد جهان و متعلقاتش وجود ندارد و تمام اشیاء، وابسته به ذهن هستند. اما پاتنم در مخالفت با این برداشت اندرسون، برداشتی که با توجه به سخنان ذی ربط پاتنم در دوره رنالیسم درونی کاملاً طبیعی به نظر می‌آید، می‌گوید منظور او از آموزه «نسبت مفهومی»، یا چنانکه اندرسون آن را «وابستگی به نظام» می‌نامد، صرفاً این بوده که:

«(۱) مفهوم شیء، یک مفهوم ذاتاً توسعه پذیر است [...]». (۲) [گرچه] برخی چیزها، مثل میز و صندلی‌ها، به صورت الگو وار شیء هستند اما کاربردهای دیگر واژه «شیء»، کم و بیش اختیاری است. لذا هیچ حقیقتی در باره اینکه آیا اعداد یا مجموع‌های جزء شناسانه شیء هستند یا نه نیست (و چون «شیء» و «وجود دارد»، مفهوماً به هم مرتبط هستند، لذا هیچ حقیقتی در باره اینکه آیا «اعداد موجودند» و هیچ حقیقتی در باره اینکه آیا «مجموع‌های جزء شناسانه موجودند»، وجود ندارد).

امر فرا زبانی و منبعث از خود واقعیت در واژه «کشف» مندرج است؛ غافل از اینکه بعد از انتخاب یک زبان است که این واژه، معنا و دلالت‌های خود را به دست می‌آورد. غرض تأکید بر این نکته است که ما نباید به صرف اینکه زبان‌ها، یک امر قراردادی و وضع شده به دست انسان‌ها هستند، چنین نتیجه بگیریم که پس در معانی و دلالت‌هایی که زبان را همراهی می‌کنند، هیچ امر غیرزبانی و مرتبط با واقعیت نهفته نیست. در حالی که می‌توان و باید تأکید نمود که تا آنجا که زبان ناظر بر واقعیت است، جنبه‌های فراوان فرازبانی و مرتبط با واقعیت در معانی و دلالت‌هایی که زبان حمل می‌کند، موجود خواهد بود.

بدین ترتیب می‌توان گفت که در استدلال پاتنم ضمن نادیده گرفته شدن اصل تقدم وجود بر شناخت (و صحبت راجع به آن)، یک امر صرفاً زبان‌شناختی و معناشناختی، با بحث وجود خلط می‌گردد. در واقع می‌توان استدلال وابسته به نسبت مفهومی پاتنم را با این ادبیات نیز مورد نقد قرار داد که در این استدلال، خلط بزرگی میان مباحث معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی صورت می‌گیرد. زیرا، چنانکه برخی نویسندگان مورد تأکید قرار داده‌اند، «استدلال پاتنم، بر استنتاجی غیرمجاز از یک آموزه معرفت‌شناختی به یک آموزه هستی‌شناختی مبتنی است» (Moretti, 2003:239). اگر بخواهیم نکات محوری نسبت مفهومی پاتنم را مشخصاً بیان کنیم، چنین خواهند بود: اول اینکه ما برای معنی‌دار کردن جهان، چاره‌ای جز توصیف و ریختن آن در قالب‌های مفهومی نداریم؛ دوم اینکه به سبب وجود نظام‌های مفهومی گوناگون، لاجرم توصیفات متفاوت و مختلفی از اشیاء و دسته‌بندی‌های اشیاء — که در نزد رنالیست متافیزیکی، مستقل از ذهن و زبان ما تلقی می‌شوند — وجود خواهند داشت؛ و سرانجام این اصرار پاتنم که «از قرار معلوم، هیچ طریق عینی برای گزینش از

(۳) به عنوان نتیجه‌ای از (۲)، نظام‌های ظاهراً ناسازگار — مثل نظامی که مجموع‌های جزء شناسانه را می‌شمارد و نظامی که منکر وجود داشتن چنین چیزهایی است — می‌توانند حالت امور را به خوبی یکدیگر توصیف کنند» (Putnam, 1992:367). پاتنم در اینجا اشیائی نظیر دایناسورها، کوه‌ها و میز و صندلی‌ها را اشیاء مستقل از زبان، ذهن و نظام‌های مفهومی گویشگران به حساب می‌آورد (Putnam, 1987:366-368). روشن است که این گفته‌ها، به هیچ وجه قابل جمع با بخش اعظم سخنان و عبارات پاتنم در دوره رئالیسم درونی، که با برخی در بالا آشنا شدیم و برخی نیز در ادامه می‌آیند، نبوده و اتخاذ چنین موضعی، چیزی جز تغییر موضع به حساب نمی‌آید.<sup>۲۰</sup> در واقع چنین مطالبی که در تعارض آشکار و فاحش با سخنان دیگر (قبلی) قرار دارند، صرفاً وقتی فهم‌پذیر می‌گردند که در راستای تغییر موضع و عقب‌نشینی نسبت به برخی مدعیات قبلی ارزیابی شوند.

به هر حال وقتی بپذیریم استنتاج نتایج هستی‌شناختی مورد بحث از پدیده نسبت مفهومی غیرمجاز بوده، در این صورت مدعای پدیده مزبور، به نظر چیزی نخواهد بود که با استعاره قالب‌های شیرینی‌پزی رئالیست‌ها، قابل حل و فصل نبوده باشد. چون در این حالت می‌توان گفت که ما با قراردادهای زبان‌شناختی، معانی گوناگونی را به واژه «شیء» نسبت می‌دهیم و بی‌آنکه خللی بر ایده واقعیت مستقل وارد سازیم، به نتایج متفاوتی در باره دسته‌بندی‌ها و تعداد اشیاء می‌رسیم. به عبارت دیگر، پذیرش اینکه تعداد اشیاء و نوع تقسیم‌بندی واقعیات موجود، در چنین معنا و مواردی یک امر وابسته به زبان و قراردادهای زبان‌شناختی است (نه یک امر ذاتی طبیعت)، هیچ ربطی به اصل واقعیت و اینکه اشیاء در واقع و به طور فی‌نفسه چگونه‌اند

نخواهد داشت. نمی‌توان چنین پنداشت که این زبان و نظام مفهومی است که به اشیاء، من جمله اشیاء جزء شناسانه، هستی و وجود می‌بخشد. چنین نیست که بعد از اتخاذ یک نظام مفهومی، اشیاء مورد تعریف آن نظام، پای به عرصه وجود بگذارند و قبل از آن حظی از وجود نداشته باشند. نظام‌های مفهومی فقط معنای خاصی را در دیدگان ما ایجاد می‌کنند و ربطی به وجود واقعی و فی‌نفسه اشیاء ندارند. پس نسبت مفهومی، شاید فقط نشان دهد که نباید معنای «شیء» را یک بار و برای همیشه تثبیت کرد و تعداد اشیاء، تقسیم‌بندی و طبقه‌بندی آنها را از قبل و برای همیشه تعیین یافته به حساب آورد. اینکه پاتنم می‌گوید قبل از انتخاب یک نظام مفهومی، مقولاتی چون «شیء» و «وجود» هیچ معنایی ندارد، شاید حق با وی باشد؛ ولی در این صورت معنا و دلالت مورد نظر وی فقط به عالم سخن و عالم مفاهیم مربوط است، نه به عالم واقعیات و اشیاء فی‌نفسه. یعنی درست است که در چنین عوالمی، ملاکی برای به کارگیری الفاظ مزبور وجود نخواهد داشت، اما چنین نیست که به این سبب، عالم واقع نیز فاقد اشیاء و واقعیات خود بوده باشد.

البته لازم به تذکر است که ما در اینجا در صدد موضع‌گیری نسبت به چگونگی اشیاء در عالم واقع نیستیم و مثلاً ادعا نمی‌کنیم که به ازای هر شیئی که ما در نظام توصیفی و مفهومی خود در نظر می‌گیریم، یک شیء فی‌نفسه نیز وجود دارد. شکی نیست که جهان فی‌نفسه می‌تواند متفاوت از آن گونه که ما تقسیم‌بندی یا توصیف می‌کنیم بوده باشد. بلکه سخن صرفاً بر سر این است که استدلال و نکات پاتنم پیرامون نسبت مفهومی، برای اخذ نتایج و مدعیات هستی‌شناختی مورد نظر وی کفایت نمی‌کنند و در این خصوص رئالیست‌ها می‌توانند

چنانچه بخت یارشان باشد و زنده بمانند، بلافاصله به ضعف دیدگاه خود پی خواهند برد. درونگرایی منکر این نیست که شناخت دارای ورودی‌های تجربی است؛ شناخت داستانی نیست که جز انسجام درونی هیچ قید و بند دیگری نداشته باشد؛ بلکه منکر این است که ورودی‌هایی باشند که خود آنها تا حدی توسط مفاهیم ما، توسط الفاظی که برای گزارش و توصیف آنها به کار می‌گیریم، شکل نیافته باشند، یا ورودی‌هایی باشند که مستقل از تمام انتخاب‌های مفهومی، فقط یک توصیف را ممکن بسازند. [...] دقیقاً خود ورودی‌هایی که دانش ما بر آنها مبتنی می‌شود، به لحاظ مفهومی آلوده هستند؛ اما ورودی‌های آلوده بهتر از هیچ هستند. اگر ورودی‌های آلوده، همه آن چیزی باشد که ما داریم، بازهم همین مقدار نشان داده است که مقدار قابل ملاحظه‌ای است» (Putnam, 1981:54). پاتنم در ادامه می‌گوید گرچه بر مبنای درونگرایی وی، تلقی‌های ما حتی از اموری چون انسجام و مقبولیت عقلانی که صدق یک جمله (یا نظام کاملی از جملات) به کمک آنها سنجیده می‌شود، عمیقاً به روان‌شناسی ما بافته شده‌اند و چون آنها بر بیولوژی و فرهنگ ما مبتنی هستند، لذا به هیچ وجه فارغ از ارزش نیستند؛ اما مع الوصف «آنها تلقی‌های ما هستند و تلقی‌هایی از چیزهای واقعی هستند. آنها نوعی عینیت، عینیت برای ما، را تعریف می‌کنند، حتی اگر این عینیت، عینیت متافیزیکی منظر خدایی نباشد. عینیت و عقلانیت در معنای انسانی، همان چیزهایی هستند که ما داریم؛ آنها بهتر از هیچ هستند» (Putnam, 1981:55). او اصرار دارد نباید از اینکه منظر «بیرونی» را نامنسجم اعلام و رد کرده است، تصور کرد که پس در نظر وی صدق صرفاً یک امر ذهنی بوده و چیزی جز مقبولیت عقلانی نیست. زیرا او (چنانکه قبلاً بیان شد) صدق را نه با مقبولیت عقلانی که امری زماندار، وابسته به شخص و

محقق باشند که ما در موقعیت‌های مورد اشاره پاتنم یک واقعیت موجود را با قرارداد به انحای مختلف تقسیم‌بندی می‌کنیم. در واقع باید بگوییم که آموزه اول رنالیسم متافیزیکی، بر اصل واقعیت ناظر است، نه بر نظام دسته‌بندی و مفهومی ما. یا حداقل باید گفت که این آموزه وقتی سخن مهم و قابل توجهی راجع به رنالیسم خواهد گفت که ناظر به اصل واقعیت باشد، نه وقتی که ناظر بر آن معنایی باشد که نسبت مفهومی پاتنم نشانه می‌رود.<sup>۲۱</sup> روشن است که در این صورت نسبت مفهومی پاتنم توان رد و حتی در افتادن با تزیستی‌شناختی رنالیسم متافیزیکی را از دست می‌دهد. این نیز قابل ذکر است که نسبت مفهومی پاتنم، وقتی سخن مهم و مؤثری را عرضه می‌کرد که وجود فی نفس اشیاء و اصل واقعیت را نشانه می‌رفت (شاید از همین رو بوده که سخنان پاتنم مدت‌ها از چنین صبغه‌ای برخوردار بوده است)، نه آن هنگام که صرفاً معطوف به یک مسئله معاشناختی و زبان‌شناختی باشد.

#### ۳،۴- درونگرایی و نسبی‌گرایی

به گفته پاتنم، گرچه درونگرایی منکر این اعتقاد است که مفاهیم و تصورات ما با چیزی غیرآلوده به مفهوم‌سازی جفت و جور می‌شوند؛ اما این بدان معنی نیست که معتقد باشیم هیچ فرقی میان نظام‌های مفهومی نیست و همه آنها مثل هم و به یک اندازه خوب هستند. لذا، به اعتقاد پاتنم، ناپستی درونگرایی را با نسبی‌گرایی سطحی که می‌گوید «هر چیزی قابل قبول است» یکی شمرد. دلیلی که پاتنم در این مورد ارائه می‌دهد از این قرار است: «اگر کسانی واقعاً معتقد باشند، و به آن اندازه حماقت داشته باشند که نظام مفهومی‌ای را برگزینند که می‌گوید آنها می‌توانند با پریدن از یک پنجره، بر فراز آن به پرواز در آیند؛

که از منظر این فلسفه نظام‌های مفهومی، بهتر و بدتر دارند. با وجود این پاتنم اغلب به دنبال این تأکید بلافاصله بر وابستگی خود مفاهیم بهتر و بدتر (یا مفاهیم مشابه مثل خوب و بد) و همچنین معیارهای مربوط آنها به نظام‌های مفهومی و لذا درونی بودن خود این امور تأکید می‌ورزد: «رنالیست متافیزیکی اصرار دارد که یک رابطهٔ مرموز "مطابقت" است که ارجاع و صدق را ممکن می‌سازد؛ در مقابل، رنالیست درونی می‌خواهد ارجاع را نسبت به "متون" (یا تئوری‌ها)، درونی تلقی کند؛ مشروط بر آنکه بپذیریم که "متون"، بهتر و بدتر دارند. ممکن است خود "بتر" و "بدتر" به موقعیت تاریخی و مقاصد ما وابسته باشند؛ در اینجا هیچ معنایی از منظر خدایی صدق وجود ندارد» (Putnam, 1990:114). اما روشن است تا زمانی که این بهتر و بدتر بودن، به نحوی از انحاء دارای دلالت‌های فرا نظریه‌ای نباشد، تأکید بر آن هیچ ثمر و مزیتی در پی ندارد و موجبات رهایی از نسبی‌گرایی را فراهم نخواهد ساخت. اگر آنها نیز، کاملاً درون نظریه‌ای باشند، تفاوت و فاصله‌ای با نسبی‌گرایی ایجاد نخواهند کرد. شاید از همین روست که سخنان پاتنم در موافقی که در صدد نشان دادن نسبی‌گرا نبودن فلسفهٔ خویش است، گاهی چنان سیاق و لحنی به خود می‌گیرد که گویی ما، گرچه اندک اندک، ولی بالاخره می‌توانیم با خرق نظام‌های مفهومی، با واقعیت غیرمفهومی تماس حاصل کنیم و یا گویی نظریه‌های ما به سمتی نشانه‌گیری شده‌اند که یک جهان واقعی با اسباب و اثاث و روابط بخصوص و مستقل را برای ما مکتشف نمایند. دو فراز منقول اخیر از اثر (۱۹۸۱) از جملهٔ این موارد هستند. با وجود این، دو نکتهٔ بسیار مهم در این باره قابل بیان است. نکتهٔ اول اینکه گرچه پاتنم در موقعیتی که در صدد نشان دادن نسبی‌گرا نبودن فلسفهٔ خویش است از «ورودی‌های تجربی

تابع درجات است، بلکه با مقبولیت عقلانی "ایده‌آل" معادل می‌گیرد و بدین طریق این ویژگی و شهود را حفظ می‌کند که صدق نمی‌تواند هرگز از میان برود. بنابراین با توجه به این مطالب، درونگرایی وی را نمی‌توان با نسبی‌گرایی سطحی (یا نسبی‌گرایی رادیکال) معادل دانست (Putnam, 1981:55).

نوع دیگری از استدلال پاتنم وقتی ارائه می‌شود که او بعد از وابسته اعلام کردن اشیای جهان به نظام‌های مفهومی، در صدد پاسخ‌گویی به این سؤال بر می‌آید که چگونه می‌توان هم این آموزهٔ نسبی‌گرایانه را مطرح ساخت و هم مدعی جایگاهی برای ایدهٔ "خارجیت" — این ایده که چیزی عینی و خارجی و مستقل از زبان و ذهن وجود دارد — شد؟ جواب پاتنم این است که درست است که پاسخ به این سؤال که «چه تعداد اشیاء موجود است؟» — و یا «مفهوم "شیئیت" چیست؟» — به گزینش ما متکی است و آن را می‌توان امری قراردادی به حساب آورد، ولی پاسخی که بعد از گزینش یک نظام مفهومی داده می‌شود، دیگر تابع قرارداد نخواهد بود و باید بر وفق نظام مفهومی انتخاب شده باشد. مثلاً اگر ما زبان و نظام کارنپی را (در مورد مثال قبلاً بحث شده) برگزینیم، چاره‌ای جز این نداریم که بگوییم سه شیء وجود دارد؛ و اگر زبان منطق‌دان لهستانی را برگزینیم، باید بگوییم هفت شیء وجود دارد: «واقعیات خارجی»، وجود دارند و ما می‌توانیم بگوئیم آنها چیستند. آنچه نمی‌توانیم بگوئیم — چون هیچ معنایی نمی‌دهد — این است که آن واقعیات، مستقل از تمام انتخاب‌های مفهومی چه هستند» (Putnam, 1987:33). بنابراین، به اعتقاد پاتنم، پاسخ به سؤالات یاد شده تابع قرارداد محسوب نخواهد شد.

(Putnam, 1987:32-33)

ملاحظه می‌شود استدلال نوع اول پاتنم، برای رهانندن رنالیسم درونی از نسبی‌گرایی، بر این تأکید مبتنی است

آشکار می سازند. زیرا او از یک طرف با رنالیسم درونی خود، نه تنها منکر وجود هر گونه منظر بیرونی شده، بلکه با توجه به هستی‌شناسی خاص این فلسفه، حتی منکر معنی داری چنین منظری نیز شده است. اما چنین بیاناتی، در واقع در حال شعله ور ساختن امید به شناخت واقعیتی در ورای زبان و نظام‌های مفهومی هستند. واضح است که این شناخت، با توجه به هدفی که دنبال می کند، نمی تواند به معنی شناخت از منظر درونی باشد. در این حالت قرار است واقعیتی از منظر بیرونی و آن گونه که در نزد خود است، مورد شناسایی قرار گیرد. حال این امر علاوه بر اینکه از تعارض درونی و نقض جهت‌گیری اصلی در رنالیسم درونی حکایت می کند، به این امر مهم نیز اشعار دارد که گریز از فرض و پذیرش یک منظر بیرونی (در ارتباط با واقعیت مستقل از ما)، عملاً ناممکن است. در حقیقت باید گفت که هر گونه تلاشی برای خرق نظام‌های مفهومی و نفوذ به ماورای زبان، معنایی جز رو آوردن به منظر بیرونی نخواهد داشت. لذا در رنالیسم درونی که منظر بیرونی به کلی نفی می گردد، هر گونه تلاش و امیدواری (هر چند در حد بسیار کوچک) به شناخت واقعیت غیرزبانی و غیرمفهومی، به معنی تناقض درونی این فلسفه خواهد بود. ناگفته پیداست که چنین اقدامی همچنین به معنی رد تلقی معرفتی از صدق و تأیید تلقی غیرمعرفتی خواهد بود.

ملاحظه کردیم که استدلال دوم پاتنم (در رد اتهام نسبی‌گرایی)، بر این اصرار دارد که درست است که اینکه کدام نظام مفهومی را برگزینیم، تابع قرارداد است ولی این بدین معنی نیست که پاسخ به بعضی سؤالات در قالب نظام مفهومی انتخاب شده هم وابسته به قرارداد خواهد بود. آنچه در این استدلال نادیده گرفته شده، اهمیت و تأثیر اصلی همان انتخاب نخست است که خود پاتنم نیز به قراردادی بودن آن اذعان دارد. واضح

شناخت<sup>۲۱</sup> و «بهرتر و بدتر بودن نظریه‌ها و نظام‌های مفهومی» سخن به میان می آورد ولی متأسفانه باید ذکر کرد که عناصر رنالیسم درونی به گونه‌ای نیستند که فضای چندانی برای تبیین بهره‌گیری از ورودی‌های تجربی و اعطای نقشی موثر برای جهان واقع در ارزیابی و جداسازی نظریه‌های بهتر از نظریه‌های بدتر باقی گذاشته باشند. مثلاً گذشته از اینکه پاتنم حاضر نیست کمترین تجربه یا هر امر دیگر غیرآلوده به مفاهیم را به رسمیت بشناسد، قابل ذکر است که وقتی در ورای نظام‌های مفهومی مان، به هیچ نوع تقسیم و تجزیه ممکن در خود طبیعت و جهان قائل نباشیم و جهان را فقط به صورت فی المجموع و به عنوان یک کلیت یک پارچه و مبهم بپذیریم، دیگر معلوم نیست چگونه می توان حتی به تأثیرات علی متعدد و متنوع از سوی واقعیت مستقل که انواع ورودی‌های تجربی را در ما ایجاد نمایند و (حتی) با مفهوم‌سازی به انواع نتایج در باب واقعیت (مفهوم‌سازی شده) منتهی شوند، قائل بود<sup>۲۲</sup> این نکته سبب شده است که ما در منظومه فکری رنالیسم درونی، شاهد هیچ تبیینی (و حتی تلاشی جهت ارائه تبیینی) در مورد چگونگی پیوند و اتصال شناخت انسانی به جهان ایجاد نشده و شکل نیافته توسط اذهان یا در مورد نقش و دخالت (حتی ضعیف و کم فروغ) چنین جهانی در تعیین صدق نظریات و باورهایمان نباشیم. لذا ادعای پاتنم مبنی بر بهتر از هیچ بودن «ورودی‌های تجربی آلوده» و «عینیت و عقلانیت انسانی»، که نمی تواند جز در راستای راهیابی به واقعیت غیرمفهومی تعبیر گردد، جایگاه مشخص و تعریف شده‌ای در اندیشه وی نشان نمی دهد و بیشتر یک سخن دُم‌بریده و مبهم به نظر می آید. نکته دوم و مهمتر این است که چنین تأکیدات و بیانات پراکنده پاتنم که در مقام رد اتهام نسبی‌گرایی از رنالیسم درونی ارائه شده‌اند، یک تعارض بزرگی را در اندیشه پاتنم

نظریه‌ها و یا خوب و بد نظام‌های مفهومی می‌شود. پاتنم در اخذ نتایج هستی‌شناختی تند ضد رئالیستی از تز نسبت مفهومی (اصلی‌ترین تز رئالیسم درونی) چنان افراط می‌کند که سرانجام ناگزیر می‌گردد تا به طرز ناهماهنگ با گفته‌های قبلی خود، به صورت پراکنده و مقطعی هم شده همصدا با رئالیست‌های متافیزیکی، به وجود فرا زبانی اشیائی نظیر کوه‌ها، میز و صندلی‌ها، دایناسورها و ... معترف گردد. او با یک رویکرد معرفتی و غیررئالیستی به صدق، صدق را درون نظریه‌ای اعلام می‌کند و بدین طریق نیز بر عناصر ضد شهودی در اندیشه خود می‌افزاید و با این گونه موضع‌گیری‌ها، فلسفه خویش را با یک سری مشکلات لاینحل دست به گریبان می‌سازد.

این بررسی و پژوهش نشان می‌دهد که رئالیسم درونی پاتنم به سبب اینکه به طور افراطی از اصول رئالیسم روی بر می‌تابد، علاوه بر به بار آوردن نتایج ضد شهودی، خود را در تعارضات درونی جدی و فروانی نیز گرفتار می‌سازد. و این خود حکایت از آن دارد که برای طرح این گونه مواضع ضد رئالیستی افراطی و دفاع نظام‌مند و منسجم از آنها در حقیقت قابلیت و ظرفیت چندانی متصور نیست.

#### پی‌نوشت‌ها

۱- این سخنرانی بعداً تحت عنوان "رئالیسم و عقل" به چاپ رسید و اکنون بخشی از کتاب معنا و علوم اخلاقی پاتنم (۱۹۷۸) را شکل داده است.

۲- *correspondency theory of truth*: در مورد ترجمه واژه "correspondency" که گاهی به "تناظر" نیز آورده می‌شود این تذکر لازم است که با توجه به معنی سنتی که از این واژه برداشت می‌شده است، همان "مطابقت" مناسب به نظر می‌آید. اما در کاربردهای جدید، برای کاستن از مسائلی که در مورد تصور مطابقت میان امور ذهنی و امور فیزیکی و خارج از ذهن مطرح شده است، پیشنهادهایی مبنی بر اسناد مفهومی

است که اگر قرار باشد نسبی‌گرایی وارد شود، به خاطر همان قرارداد اول وارد خواهد شد؛ و کاری از این نکته ساخته نیست که بگوییم بعد از انتخاب یک نظام مفهومی، پاسخ به سؤالات پرسیده شده در درون آن نظام، قراردادی نخواهد بود.

نظر به نکات فوق، می‌توان چنین نتیجه گرفت که پاتنم گرچه تمایل ندارد فلسفه‌اش یک فلسفه نسبی‌گرایانه محسوب شود؛ اما اصرار بیش از حد او بر عناصر نسبی‌گرایانه و پلورالیستی، فضای چندانی را برای دفاعی منسجم در این زمینه باقی نگذاشته است. گرچه خود پاتنم با نوع ادبیاتی که برای رد نسبی‌گرایی در معنای سطحی (یا فرهنگی) آن انتخاب می‌کند، به نحوی به سطح ضعیف‌تری از نسبی‌گرایی اعتراف می‌نماید، ولی به نظر می‌رسد عمق (و نوع) نسبی‌گرایی که رئالیسم درونی را تهدید می‌کند، بسیار بزرگتر (و جدی‌تر) از آن چیزی است که اعتراف می‌شود.

#### ۴- نتیجه

مباحث و بررسی‌های ارائه شده، حکایت از حضور اجزای ناهماهنگ و غیرقابل جمع در فلسفه و اندیشه پاتنم موسوم به "رئالیسم درونی" دارند. رئالیسم درونی به‌ویژه از بُعد هستی‌شناختی از ابهامات عمیقی رنج می‌برد. پاتنم از طرفی ایده واقعیت مستقل را به شدت تضعیف می‌کند و حتی با انکار وجود هر گونه "منظر بیرونی"، منکر هر گونه ساختار فی نفسه برای واقعیت در ورای نظام‌های مفهومی می‌شود و جایی برای جهان مستقل از ذهن و زبان که به خودی خود به اجزاء یا اشیائی منقسم باشد باقی نمی‌گذارد. اما از طرف دیگر برای حل مسائل فراوانی که از همین ناحیه ایجاد می‌شوند و برای گریز از نسبی‌گرایی افسار گریخته، او به ناچار به صورت بی پایه و تناقض‌آمیز مدعی دخالت و نقش آفرینی جهان مستقل در ارزیابی صدق و کذب

۱۰- پاتنم مجاز بودن این امر را نه تنها یکی از پیامدهای استدلال وابسته به نظریه مدل و تئوری صدق رنالیسم درونی خود می‌داند، بلکه پذیرش امکان منطقی (هرچند امکان نامحتمل) آن را به رنالیست‌ها نیز نسبت می‌دهد.

۱۱- پاتنم رابطه ارجاع را این گونه تعریف می‌کند: تابعی که مصادیق را به ثوابت فردی و به نمادهای محمولی و تابعی زبان نسبت می‌دهد (Putnam, 1994:352).

۱۲- اُرشولا زگلن (Urszula Zeglen) هم در این باره می‌گوید «پاتنم در "مدل‌ها و واقعیت"، قضیه لوون‌هایم-اسکولم را به کار گرفت تا نشان دهد که واژگان نظریه‌هایی که مدل دارند نمی‌توانند به طور یگانه تعبیر شوند و لذا نمی‌توانند یک مفهوم مطلق از صدق صورتبندی شود. [...] پاتنم استدلال می‌کند که اگر در ارتباط با صدق اصلاً رابطه مطابقتی وجود داشته باشد، چنین رابطه‌ای بیش از یکی است. [...] هیچ راهی برای تمییز هیچ یک از این روابط به عنوان رابطه منحصر به فرد و مناسب وجود ندارد و حتی دلیلی هم برای چنین اقدامی موجود نیست» (Zeglen, 2002:91-92).

۱۳- بر اساس تئوری نقل قول زدایی صدق (disquotational theory of truth)، صادق گرفتن یک گزاره به معنی اسناد هیچ گونه ویژگی خاص به آن گزاره نیست؛ بلکه گفتن اینکه فلان گزاره صادق است صرفاً به معنی اظهار و بیان مجدد (به منظور تصدیق و تأیید) آن گزاره است. لذا عبارت «برف سفید است»، صادق است» صرفاً به این معنی است که «برف سفید است» (توجه شود که علامت نقل قول حذف شده است). (Putnam, 1994:264)

۱۴- پاتنم «مقبولیت عقلانی ایده آل» را به «نوعی انسجام ایده‌آل باورهای ما با یکدیگر و با تجربه‌هایمان، بدان گونه که خود این تجربه‌ها در نظام باورهای ما بازنمایی می‌شوند» (Putnam, 1981:49-50) معنا می‌کند.

۱۵- از نظر پاتنم چنین چیزی دارای پیامدهای ضد رنالیستی است (see Putnam, 1998:38).

۱۶- استانیسلا لسنیووسکی (Stanisław Leśniewski) (1886 – 1939)، ریاضی‌دان و منطق‌دان لهستانی، بانی شاخه‌ای از منطق است به نام «جزء‌شناسی» که به تئوری پردازی و بررسی روابط میان جزء و کل‌ها می‌پردازد.

شبه مفهوم ریاضیاتی نگاشت (mapping) به واژه مزبور شده است؛ و بنابراین در چنین مواردی معادل "تناظر" مناسب‌تر به نظر می‌آید. از این رو ما بسته به موقعیت کلام از هر دو استفاده خواهیم نمود.

۳- البته، نه به «رنالیسم متافیزیکی» که نقطه آغاز این سفر بود.  
۴- مقصود ما از امور "صدقی" (alethic)، بیانات، موضوعات و مسائل مرتبط با صدق است.

۵- گفته یا فرضیه خود مبطل (Self-refuting)، سخنی است که وقتی صادق گرفته شود، کاذب از آب در می‌آید؛ یعنی فرض صدق آن، کذب خودش را به دنبال دارد. مثلاً چنانچه کسی بگوید «همه گزاره‌های کلی، کاذب هستند»؛ چون خود این تز یک حکم کلی است، لذا اگر بخواهد صادق باشد، بایستی قبل از هر گزاره کلی دیگر مشمول حکم خود شده و کاذب باشد.

۶- چون پاتنم اثبات نکرده که تئوری علی ارجاع، جزء لاینفک رنالیسم متافیزیکی است.

۷- قضیه لوون‌هایم-اسکولم (Löwenheim-Skolem theorem) بیان می‌دارد اگر یک مجموعه از جملات مرتبه اول دارای یک مدل — یعنی تعبیری که در آن تعبیر همه جملات آن مجموعه صادق می‌گردند — باشد، آنگاه مجموعه مزبور دارای یک مدل نامتناهی شمارش‌پذیر خواهد بود (Zeglen, 2002:91, note 4).

۸- ما در اینجا، به ایده‌های اصلی و شهودی استدلال وابسته به نظریه مدل (که همین به مقصود ماکافی است) می‌پردازیم. برای آگاهی از جزئیات بیشتر و جوانب فنی این استدلال مراجعه کنید به مقاله پاتنم با عنوان "مدل‌ها و واقعیت" که در کتاب رنالیسم و عقل (۱۹۸۳) وی به چاپ رسیده است.

۹- از نظر پاتنم، تئوری ایده‌آل، که در حد ایده‌آل پژوهش عقلانی اتخاذ می‌گردد، نه تنها هیچ گزاره مشاهده‌ای کاذبی را نتیجه نمی‌دهد، بلکه متضمن تمام گزاره‌های مشاهده‌ای صادق نیز هست و اساساً تمام قیود تجربی-عملی (نظیر پیش‌بینی درست تمام جملات مشاهده‌ای و توافق کامل با تمام شواهد تجربی) و نیز تمام قیود نظری (از قبیل کاملیت، سازگاری، زیبایی، سادگی، باورپذیری و جز آن) را برآورده می‌سازد.

۱۷- منطق دان لهستانی (لسنیویسکی) بعد اضافه کرده است که حتی یک شیء تهی (null object) (o) وجود دارد که جزئی از همه اشیاست. در این صورت O نیز افزوده شده و جهان کارایی حاوی هشت شیء خواهد بود.

۱۸- لازم به تذکر این نکته است که نباید از اینکه از نظر پاتنم توصیفات و نظام‌های متعددی می‌توانند در باره واقعیت صادق باشند، چنین بیندازیم که پس به زعم او هر توصیفی می‌تواند (با بر آوردن شرط مقبولیت عقلانی) توصیف صادقی باشد؛ یا تمام توصیفات، توصیفات هم‌ارز هستند: «این مطلب که بیش از یک توصیف می‌تواند صحیح باشد، بدین معنی نیست که هر توصیفی صادق است؛ یا صحت، یک امر ذهنی است» (Putnam, 1997:198). بنابراین، گرچه توصیفات و نظام‌های مفهومی که می‌توانند راجع به جهان صادق باشند بیش از یکی است، ولی این به معنای نامحدود بودن تعداد آنها و صادق بودن هر نوع توصیف و نظامی نخواهد بود. در این مورد نگاه کنید به (Putnam, 1990:42).

۱۹- پاتنم رئالیسم متافیزیکی را رئالیسم با R بزرگ (Realism) و رئالیسم درونی خود را رئالیسم با I کوچک (realism) می‌خواند.

۲۰- با این حال، پاتنم نه تنها به این امر اقرار نمی‌کند بلکه حتی ضمن القاء این مطلب که گویی از ابتدا منظورش همین بوده است، اندرسون را به طور تلویحی به بد فهمی فلسفه‌اش (رئالیسم درونی) متهم می‌سازد. اما اگر قرار باشد پاتنم بر همین منوال نتایج هستی‌شناختی مأخوذ خود از نسبییت مفهومی که در بالا بررسی شدند را هم مورد حاشا قرار دهد، گذشته از تعارض چنین ادعایی با کثیری از سخنان وی در دوره رئالیسم درونی، نکات ابهام انگیز زیادی قابل طرح خواهند بود که به چند نمونه اشاره می‌شود. اول اینکه اگر فرض کنیم که منظور پاتنم این بوده که صرفاً برخی اشیا، وابسته به نظام و زبان هستند و برخی از اشیا نظیر کوه‌ها و میز و صندلی‌ها از همه نظام‌های توصیف مستقل هستند، در این صورت پاتنم باید پاسخ دهد (و می‌داد) که اشیا را با کدامین ملاک از یکدیگر متمایز، و برخی را وابسته به زبان و برخی دیگر را مستقل اعلام می‌کند (یا می‌کرده است)؟ اصولاً چرا نسبییت مفهومی، در مورد برخی اشیا کارگر نمی‌باشد؟ اگر آن

گونه که او مدعی است، در ورای نظام‌های مفهومی هیچ معیاری برای شبیبت وجود ندارد، پس اشیائی نظیر میز و صندلی‌ها چگونه مستقل از همه نظام‌ها شیء محسوب می‌شوند؟ دوم اینکه اگر منظور وی برخی اشیا بوده و نه همه آنها! پس چرا سخن خود مبنی بر وابسته به نظام اعلام کردن اشیا را همواره در مورد مطلق اشیا ذکر می‌نمود و هرگز برخی را استثناء نمی‌ساخت؟ نکته سوم این است که چنانچه او قصد استخراج نتایج هستی‌شناختی از تز نسبییت مفهومی نداشته، پس چگونه آن را مبنایی برای رد تز اول رئالیسم متافیزیکی، که یک تز هستی‌شناختی است، قرار داده است؟ اگر می‌پذیرفتیم که برخی اشیا، مثل میز و صندلی‌ها، مستقل از تمام نظام‌های مفهومی وجود دارند، دیگر انکار وجود فی نفسه، مطلقاً در مورد همه اشیا جهان، و به‌ویژه انکار وجود و معناداری منظر بیرونی چه معنایی داشت؟ در این صورت، چرا باید با تکیه بر نسبییت مفهومی اعلام نمائیم که اشیا در غیاب نظام‌های مفهومی وجود ندارند؟

۲۱- در صورت لزوم، رئالیست متافیزیکی می‌تواند صورت‌بندی پاتنم از این آموزه را نپذیرد و آن را مثلاً بدین صورت اصلاح کند که «جهان از واقعیات، ساختارها و روابط مستقل از ذهن متشکل است».

۲۲- به نظر می‌رسد در این صورت بایستی حداکثر به یک تأثیر علی واحد معتقد باشیم که همواره احساس واحدی را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر اگر خود جهان به بخش‌ها و قطعات متفاوت تقسیم نشده باشد، تأثیر علی حاصل از آن نیز نمی‌تواند متعدد و متفاوت باشد؛ و لذا ورودی‌های تجربی نیز نبایستی باهم متفاوت باشند؛ چنانکه خود پاتنم (see Putnam, 1981:63) نکته مشابهی را در نقد جهان نومنال کانت مطرح می‌سازد.

#### منابع

- Alston, William P. (1996). *A Realist Conception of Truth*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press.  
 -Anderson, David. (1992). "what is realistic about Putnam's internal



- . (1992). "Replies." in *Philosophical Topics*, vol. 20, No. 1: 347-408
- .(1994). *Words and Life*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- .(1997). "A Half Century of Philosophy, Viewed from Within." in *Daedalus: Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences*, vol.126, No. 1: 175-208.
- .(1998). "Pragmatism and Realism", in Dickstein, Morris (ed.)(1998), pp. 37-53.
- .(1999). *The Threefold Chord. Mind, Body, and World*, New York: Columbia University Press.
- Zeglen, Urszula .(2002). "Introduction", in Conant, James and Zeglen, Urszula (eds.) (2002), pp. 89-95.
- realism", in *Philosophical -Topics*, vol. 20, No. 1
- Baghrmian, Maria .(2008). "From Realism Back to Realism: Putnam's Long Journey", in *Philosophical Topics*, vol. 36, No. 1
- Conant, James and Zeglen, Urszula (eds.) .(2002). *Hilary Putnam: Pragmatism and realism*, London and New York: Routledge.
- Devitt, Michael .(1997). *Realism and Truth*, second edition with new afterword, Princeton: Princeton University Press.
- Dickstein, Morris (ed.)(1998). *The Revival of Pragmatism: New Essays on Social Thought, Law, and Culture*, Durham: Duke University Press.
- Lewis, David .(1984). "Putnam's Paradox", in *Australasian journal of Philosophy*, vol. 62, No. 3: 221-236.
- Moretti, Luca. (2003). *Putnam's Internal realism*, PhD Thesis, King's College London.
- Norris, Christopher .(2000). "Can realism be naturalized? Putnam on sense, commonsense and the senses", in *Principia: an International Journal of Epistemology*, vol. 4, No. 1, pp. 89-140
- Putnam, Hilary .(1975). *Philosophical Papers II. Mind, Language, and Reality*, Cambridge: Cambridge University Press.
- .(1978). *Meaning and the Moral Sciences*, London: Routledge and Kegan Paul.
- .(1981). *Reason, Truth, and History*, Cambridge: Cambridge University Press.
- .(1983). *Philosophical Papers III. Realism and Reason*, Cambridge: Cambridge University Press.
- .(1987). *The Many Faces of Realism*, LaSalle, IL: Open Court.
- .(1988). *Representation and Reality*, Cambridge, MA: MIT Press (2001).

